

تشریح و تبیین مجدد معادله‌ها، در سال ۱۳۳۶ در کم به دنیا آمد. در نوجوانی به زی طلبگی درآمد و پس از گذراندن مقدمات عربی، ادبیات، فقه و اصول نزد استادان بنام آن زمان، تا مرز اجتهاد پیش رفت. وی از سال ۱۳۳۱ تا ۱۳۳۵ تلمیذان چند و نیز مساجد نهضت امام خمینی بود و از سال ۱۳۳۶ تا زمان پیروزی انقلاب دو بار بازداشت، دو بار تبعید به گنبد کاووس، سیرجان و جیرفت و سه سال و چند ماه زندان‌های قصر، اوین و تزل قلعه را تجربه کرد.

از مهم‌ترین مسئولیت‌های وی می‌توان به موارد زیر اشاره کرد:
 ۱- نمایندگی امام در عمان کرده‌ستان
 ۲- نمایندگی امام در تبلیغات خارج از کشور
 ۳- نمایندگی مردم تهران در نخستین مجلس شورای اسلامی
 ۴- مسئولیت نهضت سوادآموزی به عنوان قائم مقام شهید باهنر
 ۵- وزارت فرهنگ و ارشاد اسلامی در کابینه شهید باهنر، هدایتی کشی و موسیقی
 ۶- مشارکت در رسیدگی به پرونده گروه فرزان با حکم قیام الله مستظرفی
 ۷- مسئولیت هیئت‌مداره تاریخ انقلاب اسلامی ایران پس از استعفا از وزارت تا امروز

تألیفات و کارهای فرهنگی:
 ۱- خط و فرهنگ حکومت اسلامی (شرح و تفسیری بر فرمان امام علی (ع) به مالک اشتر)
 ۲- خط و فرهنگ رژیم‌های استکباری (شرح و تفسیری بر خطبه فاطمه)
 ۳- ترجمه فارسی نهج البلاغه با نام خودنویس بی‌عروب و نهج البلاغه
 ۴- اطلاع‌رسانی از مفاهیم نهج البلاغه با نام فرهنگ انقلاب (ده جلد)
 ۵- اطلاع‌رسانی از مفاهیم قرآن کریم با نام فروع بی‌پایان
 ۶- شکوه تنهایی در سکوت ریخته (زندگی نامه ابوذر غفاری)
 ۷- مجموعه تاریخ اسلام، عرضه دیگر اندیشمندان و گفت‌وگو، که تاکنون سه جلد آن منتشر شده است و به جلد مراحیل نشر را می‌گذراند.
 ۸- پایه گذاری بانک اطلاعات تاریخ معاصر ایران
 ۹- مسئولیت هیئت‌مداره تاریخ انقلاب اسلامی تا به امروز منتشر شده است.

چشم‌پوش

در آغاز، از این که وقت خود را به خوانندگان نشریه چشم‌انداز ایران اختصاص داده‌اید متشکریم. همان طور که مطلع هستید از شماره ۱۲ نشریه چشمی را بهرامون ریشه یابی و القمه سی خرداد ۶۰ پیگیری کرده‌ایم. بسیاری از مصاحبه‌شوندگان ما بر این باورند که ریشه این حادثه تلخ را باید در مسائل زندان - در دوران قبل از انقلاب - جست‌وجو کرد. اگر این تحلیل را بپذیریم، چنانچه یکی از افرادی هستید که به دلیل حضور در زندان در آن سال‌ها، از جزئیات و مسائلی پیش آمده مطلع بوده و می‌توانید اطلاعات مفیدی را در اختیار جامعه قرار دهید تا شاید خود مبنایی باشید برای جمع‌بندی و ریشه‌یابی دقیق‌تر. لطفاً قبل از ورود به بحث، شمه‌ای از نقاط ضعف زندگی خود را بیان بفرمایید.

بنده از شروع حرکت نهضت در قم و اعتراض مراجع و بورژوا امام به عملکرد حاکمیت از اواخر بهمن (۱۳۴۳) در حالی که یک طلبه ۱۵-۱۶ ساله بودم، به صورت عاطفی جنبش این حرکت شدم. اولین اختلافی را که از این دوره به خاطر دارم این است که در مسجد امام حسن عسکری قم در حال تباحثه با آقایان به‌نام صدیقیان - که فکر می‌کنم الان در دفتر آیت‌الله فاضل‌لنگرانی است - کسی اعلام می‌دهد که من داد کسب‌نگراف امام به آقای علی‌محمد عیاری از آن نگراف در ذهن مانده؛ در تمطیل مولانا مجلسین دیدم می‌شود دولت انقلابی را در نظر فزیده که مخالف شریع انور و قانون اساسی کشور است. این عیارت به این دلیل در ذهن من حک شده که آن لحظه لحظه تولد هیولای من بود. اعتراض یکی ترمج دینی در برابر دولت چیز جدیدی بود در آن روزها حتی برای من که طلبه‌ای بودم



سی خرداد ۶۰؛ از شیفتگی تا واکنش

گفت‌وگو با حجت‌الاسلام عبدالمجید معاذیخواه

دی ماه ۱۳۸۳



اگر کسی در این مقطع - یعنی بین ۴۴ تا - ۵۰ حضور جدی داشته است نشان می دهد که واقعا با معیارهای حوزوی مبارز بوده است. از این مقطع بود که یک نسل متعهد احساس کردند که باید نهضت را حفظ کنند. بخشی از این نسل به نجف رفتند و بخشی در ایران ماندند. آنهایی که به نجف رفتند، بیشتر تحت تأثیر هواداران این کار را کردند و آنهایی که در ایران ماندند - البته نه همه - زحمت بیشتری را قبول کردند



به عنوان رویدادی نوظهور جاذبه داشت. از اینجا جذب حرکتی شدم که در قم شروع شد. البته پیش از آن هم امام به لحاظ معنوی برای ما - که آن موقع به او حاج آقا روح الله و یا حاج آقا می گفتند - به عنوان یک فرد وارسته که اعتنایی به مقام و عنوان ندارد، جاذبه داشت. بعد از آن مباحثه با آقای صدیقیان، به مسجد اعظم قم رفتیم و در جلسه ای به نام فاطمیه که هرساله از طرف آقای حاج آقا مرتضی خاوری - که خدا رحمتش کند - برگزار می شد، شرکت کردیم. نخستین مجلسی بود

که به صورت یک میتینگ سیاسی درآمده بود و مسجد اعظم پر از جمعیت بود و آقای سید محمد آل طه هم خیلی با شور و حرارت سخنرانی می کرد. از این مقطع تا سال ۱۳۴۴ که امام از ترکیه به نجف منتقل شدند ما تنها به امامان نبودیم، سباحت هم داشتیم. عملاً از وقتی که چاپ و نشر اعلامیه های قانونی تللی شد - از ۱۵ خرداد به بعد این طور شد اما قبل از آن برای چاپ اعلامیه در چاپخانه ها مشکل بود - کامی نمانده - پانزده نفر از بهمن های مسجد جمع قم در خانه ای جمع می شدند و اعلامیه ها را تکثیر می کردند. آن موقع هنوز استتیب و ماشین تکثیر نداشتیم و از کاربن استفاده می کردیم و به صورت دستی می نوشتیم و به دیوارها می چسباندیم. چون اعلامیه ها به نکت ای اشاره می کردیم و این کارها من فکر می کنم که اگر کسی خواهد درست به تاریخ نگاری خود توجه می شود که شروع هر کس از این همه علما بود و این همه سالها نظرها هنر امام بود. اگر این اجماع نبود، قطعاً حرکتی پانمی گرفت.



مراجعه پیش از آن برخی مراجع اعتراضاتی به دولت داشتند. با تحقیقاتی که من کردم، به این نتیجه رسیدم که حرکت یا محوریت افام شروع شد. شروع حرکت از یک جلسه نه نفره بود - که متأسفانه نه نواری از آن جلسه موجود است و نه هیچ یک از افراد آن در قید حیات هستند - و با تحقیقاتی مطمئن شدم که آقای خاوری به پیش نهاد و اصرار امام این جلسه را در خانه اش گذاشت. بنابراین، حرکت با اجماع شروع شد و موج آن همه را به دنبال خود کشید، یعنی اگر کسی بگوید من سال ۳۱-۳۲ تا ۳۳ همراه نهضت بودم، این انتخابی نیست چون

همه بوده اند. یکی بیشتر فعال بود و یکی کمتر. از بعد از ۱۵ خرداد که نهضت سرکوب شد، حدود یکی - دو سال این فعالیت به زحم آن سرکوب حفظ شد. اما از مواقعی که امام از ترکیه به نجف منتقل شدند، یعنی از سال ۱۳۴۴ تا سال های ۴۹-۵۰ که این دوره دوره غربت نهضت است و به تدریج افراد خود را کنار کشیدند. اگر کسی در این مقطع - یعنی بین ۴۴ تا - ۵۰ حضور جدی داشته است نشان می دهد که واقعا با معیارهای حوزوی مبارز بوده است. از این مقطع بود که یک نسل متعهد احساس کردند که باید نهضت را حفظ کنند. بخشی از این نسل به نجف رفتند و بخشی در ایران ماندند. آنهایی که به نجف رفتند، بیشتر تحت تأثیر هواداران این کار را کردند و آنهایی که در ایران ماندند - البته نه همه - زحمت بیشتری را قبول کردند.



نسبت به شخص امام؟
 □ امام و جنبش هر دو، ولی شخص امام برای کسانی که به نجف رفتند خیلی جاذبه داشت. حدود سال های ۴۶-۴۷ من تحت تأثیر جنبش به تهران آمدم. سعی بر این بود که جلساتی مذهبی را که جوان ها در آن مشارکت دارند تبدیل به هسته های مقاومت کنیم. با این عنوان نبود ولی هدف همین بود. تا مدتی فقط پنجشنبه ها و جمعه ها را از قم به تهران می آمدم و بروی گشتم. بعدها که دیدم نمی توان به همه کارها در یک شبانه روز رسید به یکی به تهران آمدم. در همان یک شبانه روز گاهی من در ۱۰ جلسه شرکت می کردم. یکی از این جلسات در محل امیرزاده یعنی به نام "مکتب المهدی" برگزار می شد. گفتنی است که عنصر پرچم و خروش آن جلسه مرحوم کجویس بود.

صبح جمعه دو یا سه جلسه در مسجدی بود در بازار تجریش که به آن مسجد خان می گفتند - مسجد صاحب الزمان کنونی - بیشتر شرکت کنندگان جوانان بودند. در جلسه دیگری بعد از اذان صبح که دعای ندبه برگزار می شد، گفت و گویی با جوانان چیلز داشتیم. بعد از حضور در حسینیه شیرازی ها در جماران به مسجد همت تجریش می رفتیم. بعضی از این جلسه ها علنی بود مثل مسجد همت یا مسجد خان و بعضی هم کمی خصوصی بود. بعدها که در تهران ساکن شدیم، اوایل هفته هم جلسه هایی داشتیم که سعی می کردیم اینها را به نوعی به هم متصل کنیم تا آرام آرام تشکیلات نه چندان مخفی شکل بگیرد. اکنون که به آن روند نشست ها فکر می کنم می بینم خیلی موثر بود. مثل جلسه مکتب المهدی که با یک جلسه دیگر ادغام شد. مهدی بهارایی و جواد منصوروی هم در آن جلسه بودند. وقتی حساب می کنم می بینم بیشتر بچه های آن جلسه اعلام و شهید شده اند. یکی از آنها مراد نانگی بود که به او بچه رستم می گفتیم. کارگری بود که زیر شکنجه در شهریور ۱۳۵۳ آن قدر مقاومت کرد تا شهید شد و هیچ کس را او نداد. یکی از مشکلات آن مقطع چگونگی تکثیر اعلامیه ها بود. ما سعی کردیم در این مجموعه یک دستگاه پلی کپی تهیه کنیم، به صورتی که هم علنی باشد و هم بشود برای کار از آن استفاده کرد که شرحش مفصل است. با همان دستگاه بود که برای اولین بار درس های ولایت فقیه امام تکثیر شد. در این جلسه ها مطرح کردم که فقط طرح و شنیدن درس های قرآنی فایده ندارد، ما باید این بحث ها را به صورت جزوه تکثیر و حفظ کنیم. یکی از ضرورت های تهیه دستگاه تکثیر هم این بود. تا آنجا که به خاطر دارم اولین بار من با آقای

هاشمن رفسنجانی مطرح کردم که باید درس‌های ولایت فقیه امام را تکثیر کنیم. ایشان گفت نمی‌شود این کار را کرد. من گفتم دستگیره تکثیر داریم و می‌توانیم این کار را بکنیم. دو اتاق پشت بازار تجریش سه راه ملک‌آباد اجاره کردم بودیم. یکی از این دو اتاق را به دستگاه پلی‌کپی و این کارها اختصاص داده بودیم. شهید آیت‌الله سعیدی این درس‌ها را از رادیو بغداد ضبط و پیاده کرده بود و برای ما فرستاد و ما آن را تکثیر کردیم. در واقع شروع کار جدی عملی بنده از همین جا بود. جانب این است که آقای جلال‌الدین فارسی در کتاب خاطرات خود «زوایای تاریک تاریخ» این کار را به موطنه نسبت می‌دهند در حالی که موطنه در این قضیه نقشی نداشته. حتی در مرحله‌ای از کار که از جانب سواک احساس خطر کردیم هر شبی که صفحهای را تاپ می‌کردیم و کارهایش را انجام می‌دادیم بلافاصله این را به جای دیگری منتقل می‌کردیم که اگر خانه لو رفت آنها در خانه نباشد. در مقطعی که از نظر امنیتی می‌خواستیم دستگاه را به جای دیگر منتقل کنیم در جلسه‌ای که تقریباً همه سران موطنه در خانه آقای هاشمی رفسنجانی بودند - عصر عاشورایی بود که همه از هیئت به آنجا آمده بودند - هیچ‌کس به جز مرحوم لاجوردی حاضر نشد. پیچید که دستگاه به خانه او منتقل شود. این مورد را برای اولین گفتم تا متوجه غریت انقلاب در آن مقطع باشیم. به فاصله نزدیک به پانزده روز گروه آقای لاجوردی دستگیر شدند. در حدود ۶۰ سند از اسناد سواک مربوط به آقای لاجوردی از شخصی به نام شیخ حسن نصیری نام برده می‌شود. مرغ به آنهایی که این اسناد را منتقل کردند گفته‌ام این شیخ حسن نصیری کیست؟ تا مدتی نتوانستند متوجه شوند ولی بعدها پی بردند که منظور از شیخ حسن بنده

بودام و مرحوم لاجوردی برای این که ما گیر نرفتیم در بازجویی‌هایش به شکلی جرکت کرده بود که بگویند همه اینها مربوط به شخصی به نام شیخ حسن نصیری است. که آقای مظهری در حسینیه ارشاد به ایشان معرفی کرده است. در این قضیه آقای مظهری را چند ساعتی بردند و با آقای لاجوردی روبه‌رو کردند و مرحوم مظهری هم گفت که من چنین شخصی را به خاطر ندازم. در واقع هم شیخ حسن نصیری وجود خارجی نداشت و سواک هم دیگر پی قضیه را نگرفت. من در بعضی موارد با آقای لاجوردی تفاوت دیدگاه داشته‌ام، اما در مقاومت، یکی از کم‌نظیرترین افراد بود و هیچ‌رئایی از طریق ایشان لو رفت و در این قضیه هیچ‌کس جز خود ایشان گرفتار نشد. چند روزی من و آقای هاشمی نگران بودیم که مشکلی پیش نیاید، تا این که آقای مظهری به ما برای آقای هاشمی نقل کرده بود و دیگر خیالمان راحت شد. در این فضای غربت انقلاب ناگهان با درس‌های ولایت فقیه امام موج جدیدی پیدا شد و این همزمان بود با فوت آیت‌الله حکیم و تلاش مبارزان برای مراجعت دادن افراد به مرجعیت امام بنده و آیت‌الله حکیم. شهادت آیت‌الله سعیدی نیز هم‌زمان با این موج فضای جدیدی را ایجاد کرد. در همین فضا بود که جنبش‌های مسلحانه هم کم‌کم بروز کرد و ما در سال ۴۹-۵۰ متوجه تغییر و تحولات شدیم که در خلل خارج کردن جنبش از غربت چندساله بود. یعنی جرکت لزوم سو در حال تکوین بود. یکی جنبش مسلحانه و دیگری مبارزاتی که امثال ما پیگیری می‌کردیم. نخستین موردی که از جنبش مسلحانه بر سر زبان‌ها افتاد، «جنبش جنگل» بود. از آن به بعد فضای مبارزه مسلحانه پیش آمد و ما به اصطلاح فاز جنبش پیش آمد و ما

هم مجذوب و شیفته این جنبش و فلان جدید شدیم. باور امثال بنده این بود که باید نیروهایمان را به این سمت بکشیم. با این دید به مبارزه نگاه می‌کردیم. کسانی مثل آقای هاشمی رفسنجانی هم حرفی از این که امام این حرکت را تأیید نمی‌کنند نمی‌زدند. خود من تا مدتی نمی‌دانستم که موضع امام عدم تأیید این جنبش است. امثالین را هم باید بگویم که اگر آن موقع می‌دانستیم که امام این جنبش و فلان جدید را تأیید نمی‌کنند شاید نسبت به امام کم عقیده می‌شدیم. نه نسبت به این جنبش که حامل مذهبی و اسلامی آن سازمان مجاهدین خلقی بود. اصلاً فضای آن موقع این گونه بود. در فضای حرکت در آن فضای غربت به شکلی بود که نیروها را به گونهای جذب کرده بود. که حتی لگی امام هم مخالفت می‌کرد. بعضی از این نیروها شاید نسبت به امام دلشرد می‌شدند.

سازمان
سازمان
 تحولات چه می‌کردید؟
 □ به تدریج یکی از سخنرانان اصلی مسجدهایت شدیم و اسنادی هستی که نشان می‌دهد آنجا حدود صد سخنرانی داشته‌ام. مرحوم طالقانی هم لطف زیادی نسبت به بنده داشتند و هم من خیلی علاقه داشتم. جلسات نیمه‌یختی هم پیش از پیش فعال می‌شد از خاطره‌های فراوان آن روزها سخنی است از زنده‌یاد دکتر پدال الله سخانی که خالی از لطف نیست. شبی به مناسبتی این شعر را از اقبال لاهوری آوردم:
 ای که اندر حجره‌ها داری سخن
 لعله لاله‌ی لاهوری بزنی
 پس از سخنرانی، دکتر سخانی گفت: خوب است این شعر تکثیر شود و پست در هر یک از حجره‌های مدرسه‌های

علوم دینی - مثل فیضیه - الصاق کنیم؟
سازمان
 نخستین بازداشت شما چه زمانی بود؟

□ نخستین دستگیری من پس از سخنرانی در میانیت شب هفتم در گذشت آیت‌الله حکیم و شهادت آیت‌الله سعیدی بود. مراسم هفتمین روز در گذشت آیت‌الله حکیم در مسجد هفت تیر در تهران برگزار شد. بازجویی‌ها خبر شهادت آیت‌الله سعیدی منتشر شد. من یک سخنرانی نسبتاً صریحی کردم. با این که عقایدت ایجاب می‌کرد که این کار را نکنم و کارهای دیگری بود که به نظرم خیلی مهم‌تر بود. در حد یک بازداشت ۲۸ ساعتی بود و ادامه پیدا نکرد. زیرا زندانی شدن من روی بازار تجریش و آن منطقه اثر می‌گذاشت و این برای سواک مهم بود. از این رو جز این مقطع در حد یک اعلام

سازمان
سازمان
 نخستین موردی که از جنبش مسلحانه بر سر زبان‌ها افتاد، «جنبش جنگل» بود. از آن به بعد فضای مبارزه تسخیری کرد و به اصطلاح فاز جدیدی پیش آمد و ما هم مجذوب و شیفته این جنبش و فاز جدید شدیم. باور امثال بنده این بود که باید نیروهایمان را به این سمت بکشیم. با این دید به مبارزه نگاه می‌کردیم



ابتدا سعی می کردم آنچه را به نظرم اشتباه بود حمل بر این بکنم که بچه های رده پایین مشکل دارند. خیلی بر این سخت بود که بپذیرم در سازمان انحرافی صورت گرفته باشد



حجت بود. معمولاً در این گونه موارد اگر از ما می خواستند که التزام بدهیم این کار را می کردیم، برای این که می خواستیم به کارهای مهم تری برسیم. خوب ما می گفتیم التزام می دهیم و بعد هم عمل نمی کردیم. البته افراد مشخصی مثل آقایان منتظری و طالقانی موقعیتشان متفاوت بود و به این سادگی التزام نمی دادند. در قضیه اعدام نخستین گروه از مجاهدین بود که من با مرحوم ناصر صادق آشنا شده بودم. حرکت هایی انجام شد که مجموعاً سواک را حاصل کرد. مثلاً ما در قم برای این که حوزه با مجاهدین و شهدایشان آشنا بشوند حدود هفتاد نفر از فضلا را دعوت کردیم - مثل آقای مکارم - و حاج احمد صادق پدر مرحوم ناصر صادق را دعوت کردیم که ایشان مقداری از ویژگی های پسرش صحبت کنند او صحبت مفصلی کرد و جلسه را خیلی تحت تاثیر قرار داد و نیز تحصن خانواده اعدای ما در خانه آقای شریعتمداری و فاتحه ای که در مسجد هفتاد نفر گرفته شد، مجموع اینها سواک را احساس کرد و سرانجام من و مرحوم عباسی خراسانی را دستگیر

کردند. بنابراین برای نخستین بار در سال ۵۱ دستگیر و زندانی شدم که ابتدا دوماه در شهر بانی اقم و بعد دو ماهی در زندان قزل قلعه بودم. بعدها با قرار منع تعقیب آزاد و با تالیف زمانی کوتاه من به گنبد کاووس تبعید شدم. در این بهره بعضی از جزوه های سازمان مجاهدین خلق مثل جنگ های چریکی چه گوارا و امام حسین (ع) نوشته احمد رضایی تکثیر می شد. کتاب جنگ های چریکی چه گوارا دست کم یک بار با همان دستگاه تکثیر که پیش از این اشاره کردم و در این وطن عملاً در دست گروه مهدی تقوی بود تکثیر شد. ما تعدادی از این جزوه ها را در حوزه به افرادی داده بودیم. سواک را یک گروه را دستگیر کردم بودند و از طریق آنها به من رسیدند بودند. مرا در گنبد کاووس بازداشت و به زندان آوردند. این اولین زندانی بود که مطرح شکنجه را چشیدم. تلافی می کردم تا آنجا که ممکن است از ناحیه من کسی لو نرود. اگر مثلاً همین دستگاه تکثیر و اعلامیه ها و جزوه ها مطرح می شد دست کم ۷۰-۸۰ نفر دستگیر می شدند. با همه تلاشی که کردم متأسفانه یک بلوف سواک کارساز شد و حاج احمد طهماسبی دستگیر شد. من از تبعید گفتم بودم که کتاب را از آنها - راه بشر به اضافه دو جزوه دیگر برای ایشان ببرند. این آدرس در خانه ما کتبی سواک افتاد و من فکر کردم با افتادن این آدرس به دست سواک حاج احمد طهماسبی دستگیر شده و تنها ایشان به این ترتیب لو رفت و این برای من خیلی تلخ بود. البته ایشان مقاومت جانانه ای کرد و قضیه به همین جا ختم شد. آنچه بیشتر بر این مهم بود دستگاه تکثیر و پیامدهای لو رفتن آن بود. جزوه راه انبیا - راه بشر را مطرح کرده بودم. در این بازداشت که مجموعاً سه سال طول کشید هیچ چیزی برای من تلخ تر از

گرفتاری ایشان نبود.



تا چه ساعتی زندان بدهد؟

□ سال ۱۳۵۲ دستگیر و سال ۱۳۵۶ آزاد شدم. قرار بود سه سال تبعید را در گنبد کاووس بگذرانم، اما بعد از شش ماه دستگیر و به ۱۸ ماه حبس محکوم شدم. ولی ۱۸ ماه اضافه نگه داشتند.



گويا در این دوران بود که اختلافات شما با مجاهدین خلق به تدریج شروع شد؟

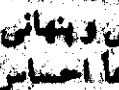
□ بله همین طور است. ابتدا سعی می کردم آنچه را به نظرم اشتباه بود حمل بر این بکنم که بچه های رده پایین مشکل دارند. خیلی بر این سخت بود که بپذیرم در سازمان انحرافی صورت گرفته باشد. از زندان گفتم که ما را به



این برای من خیلی سنگین بود که یک نفر مبارزه کرده، به زندان آمده، فرض کنید هوس کرده یک لیوان شیر بخورد، ما حیثیت او را به لجن بکشیم که راست می گوید یا دروغ؟! این یک نمونه از تبعیض های مخفی و پنهانی بود.

مجموعاً احساس کردم فضایی ساخته شده است که نیروها بیشتر به سمت مبارزه شدن تمایل پیدا کنند

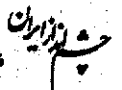
مخفی و پنهانی بود. مجموعه احساس کردم فضایی ساخته شده است که نیروها بیشتر به سمت مبارزه شدن تمایل پیدا کنند



مخفی و پنهانی بود. مجموعه احساس کردم فضایی ساخته شده است که نیروها بیشتر به سمت مبارزه شدن تمایل پیدا کنند



زندانی قصر آورنده اولین چیزی که برایم سوال شد تقسیم کار و مسئولیت ها در اداره آن بندی بود که ما تر آنجا بودیم. مسئولیت ها طوری تقسیم شده بود که عملاً ما کمیسریت ها بهره برداری می کردیم. در این بند مجموعه ای از بچه های هم که از بیرون از زندان با آنها آشنا بودیم حضور داشتند. همان هایی که در خیابان امیریه با آنها جلسه داشتیم. خلا بیامرزده میرمالکه قانع فر، خواجوی، امیرحسینی، که گویا چند نفرشان اعلام شدند. وارد زندان قصر که می شدیم شخص را به اتاقی می بردند و ۲۲ ساعت حالت محبوسیت داشت. (اولین کسی که برای من لوازم شخصی مورد نیاز را آورد دکتر حسن افتخار بود.) قضیه از این قرار بود که یک نفر از سازمان مجاهدین و یک نفر از چریک های فدایی بند را اداره می کردند. این هم بی ارتباط با بندهای بالاتر نبود. عملاً تقسیم کار و فضای طوری بود که شخص که وارد زندان می شد احساس می کرد که اگر بخواند خوب تحویلش بگیرند بهتر است که جزو مبارکمیست ها باشد. یا مثلاً اگر از چینی ها بود زود به او مسئولیت می دادند. خیلی ها بودند که در زندان کمیته نماز می خواندند بعد که می آمدند در قصر کنار می گذاشتند. مسائل بسیار جزئی پیش می آمد که توجه مرا به خود جلب می کرد. اگر کسی از چینی ها وارد زندان می شد و مثلاً می گفت من مریضم و احتیاج به شیر دارم، راحت تر در اختیارش می گذاشتند. اما اگر از منظمی ها بود کلی لو را سین، جیم می کردند که آیا این راست می گوید یا دروغ. این برای من خیلی سنگین بود که یک نفر مبارزه کرده، به زندان آمده فرض کنید هوس کرده یک لیوان شیر بخورد، ما حیثیت او را به لجن بکشیم که راست می گوید یا دروغ؟! این یک نمونه از تبعیض های مخفی و پنهانی بود. مجموعاً احساس



کردم فضایی ساخته شده است که نیروها بیشتر به سمت مازکشینت شدن تمایل پیدا کنند. وقتی با افرادی که اینجا بودند وارد گفتگو کردم، دیدم برخلاف انتظارم که باید روی این مسئله حساس باشند گفتند این حرف‌ها چیست که می‌گویند و اختلاف ایجاد می‌کنی؟ یکی از کسانی که باعث دستگیری ما شده بود علی عرفا بود. او باعث دستگیری حسین طارم، غلامحسین کرباسچی و... شده بود که به دستگیری من منتهی شد. قاضی این بود وقتی عنای از ناحیه یک فرد دچار مشکل می‌شدند، آن فرد بالاخره ملاحظاتی می‌کرد اما ایشان با غرور برخورد می‌کرد. به تدریج اوقات از این روش تلخ شد و در مقابل آن فضا ایستادم. معمولاً وقتی خانواده‌ها و دوستان برای ملاقات می‌آمدند و پول و وسایل می‌آوردند همه را تحویل کسی می‌دادیم که مسئول این کار بود و هیچ کس استفاده شخصی نمی‌کرد. همه اینها بین زندانیان تقسیم می‌شد اما بعد از مدتی که این فضا را دیدم دیگر همه پول را تحویل مسئول ندادم؛ از چهل - پنجاه تومانی که آن هفته برایم آوردند پنج تومان را نگه‌داشتم، یک شیشه شیر خریدم و وسط حمام شروع به خوردن کردم. یک هفته دیدم که عرفا و عنای دیگر جمع شدند و شروع کردند به مسخره کردن من گفتم چه کسی گفته باید این نظم آهنین را ایجاد کنید؟ اولین چیزی که مرا برافروخته کرد این بود که وقتی محسن عسکری زاده - برادر شهید محمود - وارد زندان قصر شده گفت معلم مشکل دارد - و بلقا افرادی که می‌آمدند این مشکل را داشتند - این را از او نس پذیرفتند و می‌خواستند با برنامه‌ای مبتنی این را ثابت کنند که راست می‌گوید یا دروغ آن هم کسی که برادرش اعنام شده خودش یک جوان

مبارز، آمده زندان... من در مقابل این قضیه ایستادم و گفتم این وضع باید تبدیل بشود و از اینجا اختلاف شروع شد البته خیلی محلی، علوی نبود که همه متوجه بشوند.

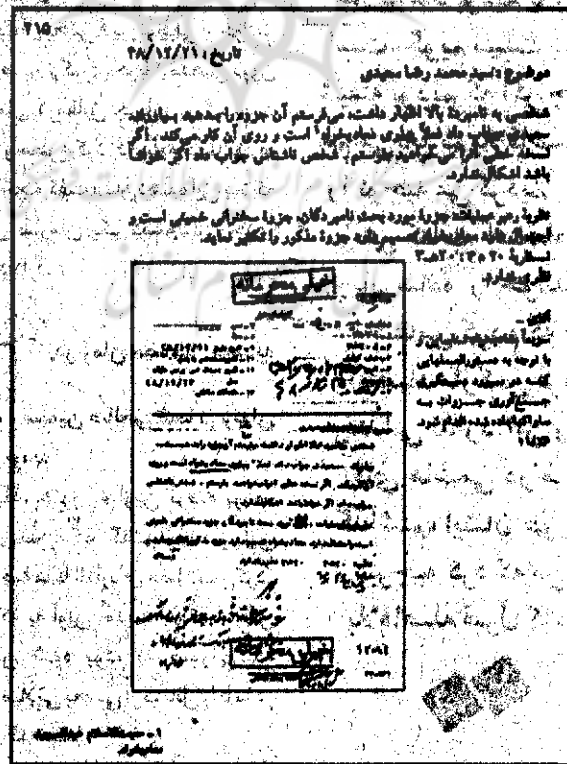
در زندان قصر بخشی به عنوان قرنطینه بود که بعدها آن را تبدیل به بند کردند. از وقتی که وارد این بند جدید شدیم مشغول فعالیت شدیم تا کسانی که به این مسائل حساس اند با همدیگر همکاری کنیم به گونه‌ای که پس از مدتی این بند را در اختیار گرفتیم و به اصطلاح آنها کودتا شد.

چشم‌پوشی
این اتفاقات مربوط به چه سالی است؟
□ اواخر ۱۳۵۲، به هر حال این بند از سیستم آنها خارج شد. افراد زیادی مثل جواد تندگویان، جعفر رحمتش کند - و علیرضا یارمحمد که جمع ما بودند مراسم دعای کمال و... همراه ابلاغیم

از کارهایی که آنها حاضر نبودند به آن تن بدهند. یکی از اهداف ما این بود که حساسیت را از زندانیان دور کنیم که افراد بیایند و بروند و همه چیز در اختیار چینی‌ها باشد. این بود که به‌تدریج ما بند در اختیار ما قرار گرفتند.

در این بین عنای دیگر دستگیر شدند. یک مورد جدید در پرونده من مطرح شد و مرا دوباره به زندان کمیته بردند. پس از این که باز دیگر به زندان قصر برگردیم، جوسازی‌های اختیار شده‌ی را در آنجا مشاهده کردم. در واقع مرا بایکوت نیم‌بند کردند. برای من سوال انگیزه‌ی این کمیته چیست؟ شبی که می‌خواستند مرا به زندان کمیته برگردانند - قبل از آن که بدلم - خوابی دیدم که می‌توانم بگویم. او رویاهای صادقه بود. خواب دیدم که در کمیته هستم، در همان اتاق بازجویی که کمالی مرا بازجویی می‌کرد و می‌گوید حرف‌هایت را نریزی من زلمتا

نگران از خواب بیدار شدم و سعی می‌کردم به خودم بگویم که خواب و خیال است و واقعیت ندارد. در همین حال و هوا بودم که سزا از بلندگو صدا زدند و به کمیته بردند. در کمیته همراهی با چینی‌ها بودند که عیناً در خواب دیدم بودم. آقای جعفری گیلاسی، سالاری و چند نفر دیگر دستگیر شده بودند و دوباره موضوع کتاب‌ها و جزئیات مطرح شده بود. در بازجویی‌های قبلی به گونه‌ای این موضوع را حل کرده بودم. مثلاً گفته بودم در فلان دانشگاه سخنرانی کرده‌ام و اینها را به من کاذب داده‌اند. دنبال این بودم که برخی این قاضی هم احتمالی پیدا کنم. مقاومت کردم و گفتم اینها کتاب‌های جدیدی نیست، همان کتاب‌هاست که به اینها داده بودم و دوباره از اینها گرفته‌ام و به دیگران داده‌ام. اما ساواک آن قدر آقای جعفری گیلاسی و... را شکنجه کرده بود که اینها می‌رسیدند حرف مرا قبول کنند و بگویند درست است. من هم این محامل را سر زدم کردم تا قضیه خامه بماند و دیگران لو نروند. در مواجهه با آقای جعفری گیلاسی می‌گفتم تو این را از من گرفته‌ای و به من پس داده‌ای. او می‌گفت نما پس ندادم. من خیلی عصبانی شده بودم. راهی نداشتیم و باید روی این مسئله می‌ایستادم. کمالی گفت شما می‌گویید اینها دروغ می‌گویند؟ گفتم بله، دروغ می‌گویند همان کتاب‌هایی که به آنها داده بودم به من پس دادند و چیز دیگری در کار نبوده است. کمالی گفت پس بزندان من شلاق را گرفتم و شروع به زند جعفری و سالاری کردم و واقعا زدم. نه این که آثار بیابورم می‌زدم که قبول کنند. کمالی به آنها هم گفت مرا بزنند آنها سخنشان بود این کار را بکنند اما بالاخره آنها هم زدند اما من محکم‌تر زدم. این هم یکی از عوامل جوسازی



علیه من بود، اما اگر من این کار را نمی‌کردم عده‌ای گرفتار می‌شدند و من باید به نوعی مشکل را حل می‌کردم. آقای جعفری گیلانی و سالاری جلوی من مقاومت معکوس می‌کردند. به جای این که در مقابل بازجو مقاومت کنند، در مقابل من مقاومت می‌کردند. اما بالاخره قبول کردند که آنها دروغ می‌گویند و این مسئله برای من خیلی مهم بود. تلخی گرفتاری آقای طهماسبی طوری بود که هر وقت تصور می‌کردم خدای نخواستہ یکی دیگر گرفتار بشود واقعاً برایم وحشتناک بود.

پرسش داشتید در مورد فضا سازی

علیه خود در زندان قصر می‌گفتید. □ می‌توانم بگویم زندان، مقداری "زندان در زندان" شده بود. اعتقاد ما این بود که مجاهدین خلق حساسیت لازم را در مورد مسائل اعتقادی ندارند. این درگیری‌ها آن قدر تلخ شده بود که پیش از حبس و زندان ما را اذیت می‌کرد تا آنجا که آن شبی که خلیل فقیه دزفولی مصاحبه کرد و مسائل درون سازمان افشا شد - که قاعدتاً خیلی خوشحال کننده بود و در درون خود احساس رضایت می‌کردم که بدبینی من بی‌جا نبوده است. برایم روشن بود که بخشی از حرف‌هایی که می‌زد - ولو این که فرض کنیم بریده باشد - واقعیت است. البته خوشحالی‌ام را اظهار نمی‌کردم اما مثل دیگری که از این مسئله خیلی حرص می‌خورند، نگران نبودم. زیرا اگر انحراف سازمان مجاهدین خلق با آن جاذبه‌ای که در جامعه داشت کتمان می‌شد، تقریباً امیدی به این که نسل جوان از سلطه هژمونی سازمان بیرون بیایند نبود. بعد از افشای مسائل درون سازمان - ولو این که طرفداران سازمان سعی می‌کردند توجه کنند - وضع ما

اگر انحراف سازمان مجاهدین خلق با آن جاذبه‌ای که در جامعه داشت کتمان می‌شد، تقریباً امیدی به این که نسل جوان از سلطه هژمونی سازمان بیرون بیایند، نبود

در زندان بهتر شد و تعدادی از افرادی که با سازمان مرتبط بودند تا اندازه‌ای متوجه مشکلاتی در درون سازمان شدند.

پرسش خلیل دزفولی در مصاحبه تلویزیونی چه گفت؟

□ ایشان بخش قابل توجهی از حوادث مربوط به درگیری جریان مذهبی درون سازمان در مقابل جریان مارکسیست شده را مطرح کرد. دقیقاً به خاطر ندارم ولی آنچه گفت نشان‌دهنده این بود که درون سازمان یک دسته‌بندی جدی وجود دارد.

پرسش در زمان مصاحبه حمیده

لباف و سیمین صالحی شما در زندان قصر بودید؟

□ بله، هنوز به اوین نرفته بودم. همان طور که گفتم بعد از این مصاحبه‌ها تا اندازه‌ای فضا تغییر کرده بود که به اوین آمدیم. کم‌کم مسائل روشن شده بود، به صورتی که دکتر میلانی بخشی از مسائل را با ما در میان گذاشت.

پرسش انتقادهایی که شما در

فاصله سال‌های ۵۲ تا ۵۲ به بچه‌های سازمان داشتید، آیا مشخصاً در مورد شیوه‌های برخورد بود یا احساس می‌کردید پای یک انحراف فکری و عقیدتی در میان است؟

□ نه، من هنوز به اصل سازمان بدبین نشده بودم. فکر می‌کردم بچه‌های رده‌های دوم و سوم کاسه‌های داغ‌تر از آتش‌اند و اینها هستند که مشکل ساز شده‌اند.

پرسش منظورتان در مورد نوع

روابطشان با مارکسیست‌ها و مقدم دانستن آنها به بچه‌های مذهبی است؟

آن قدر به سازمان

علاقه مند بودیم یا بهتر است بگویم نسبت به آن شیفته بودیم که اگر چیزی هم می‌دیدیم بلافاصله آن را توجیه می‌کردیم. مثلاً وقتی کتاب "اقتصاد به زبان ساده" را خواندم، احساس کردم که با اقتصاد مارکس فرق چندانی ندارد. این را با آقای هاشمی در میان گذاشتم، ایشان طوری توجیه کرد که من بلافاصله قبول کردم. یا مثلاً کتاب شناخت را که خواندم برابرم سوال انگیز بود که با فلسفه اسلامی سازگار است یا نه؟ حالا هر چند که ما فلسفه اسلامی - به معنای حقیقی آن - نداریم. در مورد اقتصاد به زبان ساده به ما گفته شد این جزوهای بوده که درون سازمان آماده شده که به بحث گذاشته بشود، اما به دلیل دستگیری

بیشتر در مورد سخت‌گرفتن در کمون و شیوه‌هایی که عرض کردم. فرض کنید کسی به خاطر این که در بند خوشنام باشد و وجهه داشته باشد، تظاهر کند به این که شکمو نیستم این ارزش ندارد. نام چوبی هم مثل شکم‌پرستی است. تفلوتی بین این دو نیست.

پرسش آیا در ذهن خود این گونه

جمع‌بندی نمی‌کردید که این شیوه‌های ریز هم ریشه در ایدئولوژی سازمان دارد؟

□ نه، هنوز به آن بدبینی نرسیده بودم. همان طور که گفتم من همیشه فکر می‌کردم این بچه‌های رده پایین هستند که چندان عمقی ندارند و سر خود دارند چیزهایی را علم می‌کنند. اما بعد از مصاحبه خلیل فقیه دزفولی احساس کردم که مسئله جدی‌تر است.

پرسش آیا پیش از مسائل داخل

زندان، در بیرون به موارد مشابهی برخورد نکرده بودید؟

□ آن قدر به سازمان علاقه‌مند بودیم یا بهتر است بگویم نسبت به آن شیفته بودیم که اگر چیزی هم می‌دیدیم بلافاصله آن را توجیه می‌کردیم. مثلاً وقتی کتاب "اقتصاد به زبان ساده" را خواندم، احساس کردم که با اقتصاد مارکس فرق چندانی ندارد. این را با آقای هاشمی در میان گذاشتم، ایشان طوری توجیه کرد که من بلافاصله قبول کردم. یا مثلاً کتاب شناخت را که خواندم برابرم سوال انگیز بود که با فلسفه اسلامی سازگار است یا نه؟ حالا هر چند که ما فلسفه اسلامی - به معنای حقیقی آن - نداریم. در مورد اقتصاد به زبان ساده به ما گفته شد این جزوهای بوده که درون سازمان آماده شده که به بحث گذاشته بشود، اما به دلیل دستگیری

گسترده بجهت‌های سازمان در سال ۱۳۵۰ و آشفتگی اوضاع این جزوه‌ای که نباید بخش می‌شد، بخش شده بود. ما هم بلافاصله این توجیه را قبول می‌کردیم. اما بعد از مصاحبه خلیل احسان کردیم آنجرائی در یک جایی هست و همان طور که گفتم بعد از این بود که دکتر میلانی راجع به دو دستگی دو سازمان - هرچند نه چندان شگاف - چیزهایی به ما گفت.

سرانجام مرا به بندیک منتقل کردند. هفت نفر آنجا بودند: آقایان طالقانی، منتظری، هاشمی رفسنجانی، مهدوی کنی، ربانی شیرازی، انواری و لاهوتی. من هم به آنها اضافه شدم. آقای طالقانی در صحبت با بازرگان نام مرا مطرح کرده بود تا به بند ایشان منتقل شوم و آقای ربانی شیرازی هم از آقای گرامی نام برده بود. از این رو آقای گرامی و مرا با هم به این بند آوردند.

چشم‌زبان
در سال ۱۳۵۶ و بعد از

بخش جزوه اعلام تغییر مواضع سازمان؟

بله زمستان سال ۱۳۵۶ بود و جزوه اعلام مواضع در زندان پخش شده بود. کسانی که در این بند بودند تقریباً همه چیز را برای ما گفتند، چون در متن قضیه بودند. این جزوه حدود ۲۰۰ صفحه بود. به خاطر دارم که آن را شاید در یک شبانه‌روز خواندم. حساس بودم که بنام قضیه چیست نزدیک به ۲۴ ساعت نخوانیدم و همه آن را خواندم.

در این بند و در میان جمعی که اساسی آنها را عرض کردم، همه چیز در جهت ابراز تأسیف نسبت به این قضیه بود و هیچ نشانی از دوگانگی و گریزهای مختلف نبود. تا وقتی که یک مجموعه دیگر را که حدود بیست نفر می‌شدند وارد این بند کردند، این کار ساواک بود برای این که از فضای به وجود آمده نهایت

سوءاستفاده را برای ضربه زدن به مبارزان، بکند.

چشم‌زبان
چه کسانی در میان این

جمع می‌نفره بودند؟

بیشتر از اعضای بولتیه بودند. از جمله آقایان عسکری لاری و لاجوردی. آقای محمدی گرگانی را نیز که از مجاهدین بود آورده بودند. آقایان عراقی و انواری را از زندان قصر آورده بودند. آقایان کروی و فناکورا هم آورده بودند.

چشم‌زبان
با دوره جمع جدید به بند،

چه فضایی به وجود آمده

با ورود اینها تا کجای بحث‌های مختلفی پیش آمد که طبعاً موضع‌گیری‌هایی را می‌طلبید و جبهه‌بندی جدی‌ای را ایجاد کرد. در اینجا باید به این نکته اشاره کنم که آقای موسوی تبریزی دو مصاحبه خود با چشم‌بیناز ایران مرتکب اشتباهی شده‌اند و در اینجا به نقل از برادر خود آقای ربانی شیرازی را محور موضع‌گیری‌هایی قلمداد کرده بود که به بند مربوط می‌شد. در حالی که روابط من در زندان با آقای ربانی شیرازی به گونه‌ای نبود که ایشان نقش محوری در موضع‌گیری‌های بند در داخل زندان داشته باشد.

چشم‌زبان
موضع آقای ربانی شیرازی

چه بود؟

آقای ربانی شیرازی در حالی که سرسخت مخالف مجاهدین شده بود، نسبت به مارکسیست‌ها حساس نبود. من هم مخالف بودم، منتها شیوه آقای ربانی شیرازی را نمی‌پسندیدم. الان نمی‌خواهم وارد جزئیات آن بشوم چون چندان خوشایند نیست.

مرحوم عراقی از لحاظ عاطفی به شدت به

مجاهدین وابسته بود.

تجزیه و تحلیل شخصیت

حاج عراقی کار بسیار

مشکلی است؛ مرحوم

عراقی به دلیل این که

ورودش به مبارزه از طریق

فدائیان اسلام بود، از دید

او اصلی‌ترین نوع مبارزه،

مبارزه مسلحانه بود به

همین دلیل حرکت

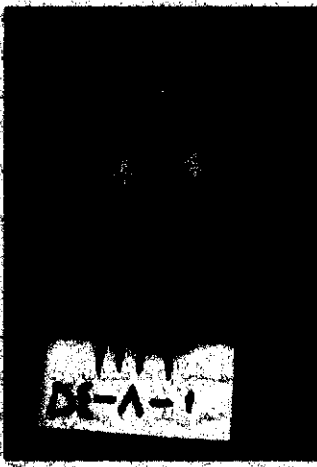
مجاهدین خلقی را آرمان

خودش می‌دید.

چشم‌زبان
آقای موسوی تبریزی

می‌گفت پس از پیروزی انقلاب اجماع ناتوانی‌ای بود که به مجاهدین کار میدی ندهند. این را افراد دیگری نیز گفته‌اند و ریشه را در مسائل زندان می‌دانند. بنا بر این لازم است جزئیات این مقطع را تشریح کنید.

در این مقطع که در واقع بحث‌های مختلف به وجود آمد، مجموعاً دو موضع‌گیری شکل گرفت: یکی از سوی آقایان طالقانی، حاج مهدی عراقی و محمدی گرگانی که معتقد بودند اعلام تغییر مواضع بخشی از کادرهای سازمان نباید باعث شد که اصل سازمان و اصل مبارزه ضربه بخورد.



چشم‌زبان
آقای منتظری چه موضعی

داشتند؟

روابط عاطفی آقای منتظری با آقای طالقانی خیلی خوب بود اما در موضع‌گیری مقابله‌ای با ایشان متفاوت بود. ولی نمی‌شود موضع ایشان را یک خط مستقل به حساب آورد. آقای طالقانی از یک سو از ابتدایی که افتاده بود به شدت عصبانی بود و گاهی تمبیرهای بسیار تندی به کار می‌برد. عصبانی به این دلیل بود که اینها همه زحمت‌ها را هنر دادند از سوی دیگر به شدت نگران بود که بین اینها مذهب‌ها چهار اختلاف ایجاد شود. بنابراین اگر حرفی زده می‌شد که در جهت توجیه مسائل پیش آمده بود، ایشان بیشتر گریز داشتند آن حرف را قبول کنند. از سوی دیگر، آقای ربانی شیرازی و کسانی که خط ایشان را قبول داشتند و خیلی تند با مسئله برخورد می‌کردند و به شدت مخالف مجاهدین شده بودند، این برخوردها آن قدر تند بود که گاهی حاج مهدی عراقی، موضع‌گیری آنها را از گفت‌وگو با سران ساواک تلقی می‌کرد. البته این تمبیر را بیان نمی‌کرد اما این طور به

نظر می‌رسید. مرحوم عراقی از لحاظ عاطفی به شدت به مجاهدین وابسته بود. تجزیه و تحلیل شخصیت حاج عراقی کار بسیار مشکلی است. مرحوم عراقی به تامل این که ورودش به مبارزه از طریق فتنان اسلام بود از دید او اصلی ترین نوع مبارزه مبارزه مستقیم بود. به همین دلیل حرکت مجاهدین خلق را ارمان خود قرار می‌داد. عراقی کسی را که مقدار کم اخوند بود و علمه آن هم توسعه گیری آقای پروچردی نسبت به فدائیان اسلام بود. مجاهدین هم در زندان متخصص در این امر بودند که از حساسیت‌های یک فرد چگونه بهره‌برداری کنند، چند سال در زندان این کار را تجربه کرده بودند و به اصطلاح هندوانه زیر بغل افراد می‌گذاشتند. بنا به همه دلایل فوق از نظر عاطفی مرحوم عراقی جنای از مجاهدین نبود. اما همان مقدار که ایشان از نظر عاطفی به مجاهدین علاقه‌مند بود، به همان مقدار هم به اسلام علاقه‌مند بود و واقعا اعتقاد محکم قلبی داشت. با آقای عسکر اولادی و همفکرانش هم زفاقت

ریشه‌داری داشت از این رو مجموعاً یکسری تضاد در مرحوم عراقی بود که حل کردن این تضادها را راحت نبود. ولی روی هم رفته ایشان بیشتر می‌پسندیدند در یک جورده یا تغییر ایندولوژی اعضای سازمان همان مشی و روش آقای طالقانی را پیش بگیرد. می‌توانم بگویم اگر مرحوم عراقی وابستگی عاطفی شدید به امام نداشت، حتماً راهش را از مجموعه دوستانش جدا می‌کرد. چیزی که مرحوم عراقی را در این طیف نگه داشته حلقه‌های بسیار شدید نسبت به شخص امام بود و نیز علاقه‌ای که امام به ایشان داشت. بنابراین تقابل به یک معنای بین دو جریان آقای طالقانی و آقای ربانی شیرازی بود. البته هیچ حرف و عطی که نشان بی‌حرمتی باشد نبود و تصویری که ارائه می‌کنند خلاف واقع است.

در این بین جریان سوسی هم وجود داشت، آقای هاشمی رفسنجانی و آقای منتظری مشی مختلفی داشتند و تلاششان این بود که هر چه قابل رون شود، ضمن این که گرایش آقای هاشمی به آقای طالقانی و حفظ حرمت ایشان خیلی بیشتر بود. اگر بخواهیم نقش آقای هاشمی را در آنجا تصویر کنیم، نقش کسی است که تلاش می‌کند هیچ اصطلاحاتی پیش نیاید. کار این مقطع آقای فاکر، آقای کروبی و من به شدت با مجاهدین مخالف بودیم، اما به هیچ وجه - بنده شخصاً - علاقه‌مند به شیوه مرحوم ربانی شیرازی هم نبودم. آقای کروبی گرایش بیشتری به آقای ربانی شیرازی داشت. آقای فاکر را نمی‌توانم بگویم به شخص خاصی ستمانی داشت، فقط خیلی تند و عصبانی بود. من در زندان بیشتر با آقای هاشمی رفسنجانی بودم. اگر کار یک قضیه‌ای مثلاً قرار بود زانی گبری شود، بیشتر طرف مشورت من آقای هاشمی بود. ضمن این که با مرحوم

تقابل به یک معنای بین دو جریان آقای طالقانی و آقای ربانی شیرازی بود. البته هیچ حرف و عملی که نشان بی‌حرمتی باشد نبود و تصویری که ارائه می‌کنند خلاف واقع است.

ضمن این که با مرحوم طالقانی در زمینه برخورد با قضیه تغییر با قضیه تفسیر ایندولوژی اختلاف نظر داشتیم، اما روابط عاطفی ام با ایشان هیچ تفاوتی نکرده بود. اگر چه به خوش بینی ایشان انتقاد داشتم، نگاه آقای طالقانی به سازمان مثل نگاه پدری به فرزندش بود که این فرزند هر چقدر هم که مشکل داشته باشد، می‌خواهد او را حفظ کند. در ذهن خودم این انتقاد را داشتم که ایشان پیش از حد برده‌پوشی می‌کند. دلم می‌خواست آقای طالقانی هیچ وقت در مقام برده‌پوشی اتفاقی که افتاده بر نیاید.

طالقانی در زمینه برخورد با قضیه تغییر ایندولوژی اختلاف نظر داشتیم. اما روابط عاطفی ام با ایشان هیچ تفاوتی نکرده بود. اگر چه به خوش بینی ایشان انتقاد داشتیم، نگاه آقای طالقانی به سازمان مثل نگاه پدری به فرزندش بود که این فرزند هر چقدر هم که مشکل داشته باشد، می‌خواهد او را حفظ کند. در ذهن خودم این انتقاد را داشتم که ایشان پیش از حد برده‌پوشی می‌کند.

دلم می‌خواست آقای طالقانی هیچ وقت در مقام برده‌پوشی اتفاقی که افتاده بر نیاید. واقعیتی است که باید گفته شود. به طور خلاصه اگر بخواهیم موضع نیروها در زندان را طبقه‌بندی کنیم، من مواضع آقای طالقانی، آقای ربانی شیرازی و آقای هاشمی رفسنجانی را اصل می‌دانم. دیگران نقش سببیت نسبت به هر یک از اینها داشتند. آقای هاشمی رفسنجانی در این قضیه نوعی حرکت سیاسی داشت به گونه‌ای که نه به اصل مبارزه لطمه بخورد و نه جریان انحرافی درون مجاهدین این امکان را داشته باشد که نیروها را جذب کند. برای این که متوجه باشید چقدر آقای هاشمی رفسنجانی نسبت به آقای طالقانی حرمت را حفظ می‌کرد - و من دیدم که بعضی خلاف واقع می‌گویند - یک صحنه را برایتان بازگو می‌کنم. آقای طالقانی در زندان جلسه تفسیر قرآن داشتند و آقای منتظری جلسه درس فقه و فلسفه، جلسات درس و بحث دیگری هم بود، اما آن دروسی که همه در آن شرکت می‌کردند، جلسه طالقانی در تفسیر به آیه بیست و یکم سوره آل عمران رسید که "ان الذین یکفرون بآیات الله و یقتلون النبیین بغیر حق و یقتلون الذین یأمرون بالعدل من الناس" ایشان می‌گفتند کسانی که انبیاء را می‌کشند و کسانی که عدالت خواهان تاریخ را می‌کشند، انبیاء یک جریان اند و عدالت خواهان تاریخ هم یک جریان اند و قرآن کسانی را که عدالت خواهان تاریخ را می‌کشند، مانند کسانی می‌داند که انبیاء را می‌کشند. در آن فضا معنای این تفسیر این بود که این آیه در مورد مارکسیست‌ها هم که عدالت خواه هستند مصداق پیدا می‌کند. تفسیری هم بعدها از مرحوم طالقانی شنیدم که قرآن مارکسیست‌های صادق را هم بی‌ایاله انبیاء قرار داده است. ایشان می‌گفتند

قرآن از کسی که واقعا عدالت خواه است دفاع نمی کند، در آن جلسه آقای مهدوی کنی طوری عصبانی شدند که گفتند این جلسه حرام است و بیرون رفتند ولی هیچ کس دیگر ایشان را همراهی نکرد و همه نشستند حتی آقای فاکر و... به احترام آقای طالقانی نشستند و همه مجموعه زنان - کم و زیاد - آقای مهدوی را در این حرکت تعظیم کردند به خصوص آقای هاشمی. من رفتم با آقای هاشمی صحبت کردم که با آقای مهدوی کنی برخورد ندی نشود. آقای هاشمی از این رفتار آقای مهدوی کنی خیلی عصبانی بود و از آن به عنوان رفتاری "زشت" تعبیر می کرد. پس این که بیايد بیرون زدن بگوید آقای طالقانی آنجا نماند بود خلاف واقع است. حرمت آقای طالقانی در این حد بود که وقتی کسی مثل آقای مهدوی کنی موضع گیری تندی در مقابل ایشان کرده همه محکومش کردند. البته عده های سکوت کردند ولی به هر حال تا آخر جلسه نشستند و این کمترین حمایتی بود که کردند. ولی بعضی ها به آقای مهدوی کنی گفتند که باید از آقای طالقانی مددت بخواهی و از جمله کسانی که روی این مسئله خیلی تاکید داشته آقای هاشمی بود. ایشان خیلی قانع من گفت که باید مددت بخواهی و سرانجام آقای مهدوی کنی را وادار به مددت خواهی کرد هر چند به صورت غیر رسمی. ببینید فضا را خلاف واقع نشان دادن، به نفع هیچ کس نیست این که کسی بیاید به خاطر توجیه برخی موضع گیری ها مسائل آن روز را وادار به چاره دهد. بلکه در صحبت های خصوصی همیشه تفری ممکن بود حرف تندی بین ما آن بزنند اما مجموعه فضا آن طور بود که گفتم. یادم هست یک شب درگیری لفظی من با آقای و خدیجی گرگانی آن قدر شدید شد که آقای طالقانی را عصبانی کردم. من

خودم هم از این موضوع ناراحت شدم که چرا باعث مسانیت ایشان شده ام، ولی آقای محسنی که یکی حرف هایی زده بود که برای من قابل تحمل نبود. به هر حال قضای بند یکا اولین قتلایی بود که بیشتر ملتها بود اجتماع بر سر محکوم کردن، تغییر لیدرولوژی در سازمان مجاهدین خلق وجود نداشته منتها عده ای می گفتند ارپادای که پیش آمده در واقع خیانت یک بخش و جریان در سازمان است و عده ای هم می گفتند اساس ایدئولوژی سازمان مشکل دارد و آسیب پذیری ایدئولوژی است که این فاجعه را بوجود آورده است. آقای طالقانی سعی می کرد بنیانگذاران و کادرهای اولیه سازمان در مظان اتهام انگارند.

با همه این اختلافاتی که فرمودید، چگونه به انتهای بیانیه معروف به "نجاتی" رسیدند؟
در جمع زنانیان بند یکا اولین همه نوع بخشی می شد اما افراد اصلی همان هفت نفر اولیه بودند که اساس شان را عزمی کردم. آن هفت نفر با هم گفت و گو کردند و سرانجام با یکدیگر به این جمع بندی رسیدند که البته من در آن جلسه حضور داشتم. ابتدا بعد از این که همه حرف هایشان را با هم زدند و همه اظهار نظر ها را شنیدند، از اظهار نظر آقای مهدوی عراقی که سعی می کرد از مجاهدین حمایت کند - حداقل از کادرهای اولیه - تا اظهارات آقای عسکری لادانی که بدترین موضع گیری را نسبت به مجاهدین داشته همه را شنیدند و بعد با هم به این جمع بندی رسیدند. هیچ کس نمی توانست آنجا آقای طالقانی را مجبور کند که زیر این بیانیه را امضا کند، ایشان می توانست بگوید من قبول ندارم. یک شب همه را جمع کردند و این مواضع را آقای

مظالمی بر این بیانیه خوانند.
آقای لاهوتی آن موقع هم

سطح آقای هاشمی را دست زدن بود.
بله آقای لاهوتی در قضیه حرکت منسلحانه تا آخر خط رفته بود و ایشان هم شکنجه شده بود.
گفته من شد فرحانه نمی

موردی که به تصمیم گیری شهید پور ۱۳۵۲ آغاز روله تغییر ایدئولوژی ایجادید، بخشی از این تصمیم گیری با الهام از صحبت های آقای لاهوتی بود ایشان گفته بود بگذارید احکامات قرآن متشابه است و سعی فرمود محکم در تفسیر این سی فرجه هم در تفسیر میزان ۱۶-۱۷ نظر وجود دارد که اول نظر بنیادی را هم متفاوت اند. هرگز با سازمان گفته بود اگر این فریاد های مختلف از قرآن بخواند به سازمان بیاورد هر کدام با بار مسئله روبرو می شوند و با این تحلیل صافانه دین را در آموزش ها کنار گذاشتند، ولی تا مدتی دیندار باقی مانده بودند.
مرحوم لاهوتی سخنوار خوبی بود اما طایفه تحلیل های حوزوی آنک چندان قوای نیرو و البته خود ایشان هم چنین امطانی نداشت. بیشتر یک کم شخصیت سیاسی - اجتماعی بود. البته با تنظیم قوت های بنیاد بر جسته در شجاعت: انسان سازمان افوا را بر خصص سلیقه اش بزرگ و کوچک می کرد و به نظر من این یک نقطه آسیب پذیری است. عرض کردم که یک شب همه جمع شدند و آن جوانی را که به بیانیه معروف شد آقای منتظری خواند. بعد از آن آقای طالقانی در باب خیانت های مارکسیست ها که از اول چگونگی ما ضربه زدند تا رسید به اینجا صحبت کرد، بنابراین آن بیانیه محصول عقلا نیت جسمی آن شرایط بود.

اجماع بر سر
محکوم کردن تغییر
ایدئولوژی در سازمان
مجاهدین خلق وجود
داشت، منتها عده ای
می گفتند ارتدادی که
پیش آمده در واقع خیانت
یک بخش و جریان در
سازمان است و عده ای
هم می گفتند اساس
ایدئولوژی سازمان
مشکل دارد و
آسیب پذیری ایدئولوژی
است که این فاجعه را
به وجود آورده است. آقای
طالقانی سعی می کرد
بنیانگذاران و کادرهای
اولیه سازمان در مظان
اتهام قرار نگیرند

در مورد مارکسیست ها در
آن بیانیه چه گفته شده بود؟
گفته بودند ما عصبانی اینها را نباید
می کنیم. در واقع این هفت نفر در این
بیانیه به این جمع بندی رسیده بودند که
ما نباید در مورد مارکسیست ها مسئله
می کردیم و از فتوای فقیری می بود که
مارکسیست ها را نجس می دانست
عیول می کردیم تا کار به اینجا بکشید
البته من در سیر جزئیات تصمیم گیری
این هفت نفر نبودم که بدانم چه شد که

اینها این فرع فقهی را جزو مواضعشان اعلام کردند. گفتنی است در میان این هفت نفر سر این که این چه نوع حکمی است اجماع وجود نداشت؛ مثلاً آقای طالقانی می گفت این حکم، حکم سیاسی اسلام است، اما یکی دیگر می گفت ما نمی دانیم سیاسی است یا نه ولی به هر حال حکم فقهی است.

چشم زوزیران

چه فرقی بین دو نوع حکم قائل بودند؟

اینها بحث های درونی آن جمع بود.

چشم زوزیران

بعد از این بیانیه بود که در زندان قصر سفره ها را جدا کردند و درگیری نجس - پاکي به وجود آمد و...

بنده معتقدم در بازخوانی فقه ممکن است خیلی از مسائل تغییر کند اما شرایط سیاسی - اجتماعی آن موقع این دیوار کشی را به وجود آورد و همه عقلائی این مجموعه این دیوار کشی را تأیید کردند.

چشم زوزیران

نظر شما آن موقع در مورد این واقعه چه بود؟

خیلی خوشحال بودم! واقعیت این بود که واقعه تغییر ایندولوزی به گونه ای مرا تحت تأثیر قرار داده بود که اثر هر موضعی که دیوار کشی را شدید بکنند استقبال می کردم. امروز که به رویدادهای آن موقع نگاه می کنم باز هم نمی توانم بگویم ای کاش نشده بود - یا این که شاید الان دیدگاه من آن نباشد - چون فضای و شرایط به گونه ای بود که زخم عمیقی بر وجود مبارزان مسلمان وارد کرده بود. سرانجام احساس آن موقع من این بود که سازمان یا این ضربه مبارزه را نبود کرد و باور نمی کردم که دوباره بشود آن را جمع کرد. بعد از

چشم زوزیران

این که از زندان بیرون آمدم، دیدم فضا طوری است که می شود دوباره حرکت کرد.

چشم زوزیران

پس شما معتقدید که بیانیه معروف به "نجس - پاکي" محصول واقعی آن شرایط بوده و کسی آن را تحصیل نکرده؟

این یک واقعیت است. من حتی از آقای طالقانی هم نشنیدم که بگوید تحصیل شده است. اینها حرف های اطرافیان است. این که امروز ما بخوانیم این قضیه را نقد کنیم و ببینیم که آنچه اتفاق افتاد چقدر دولت و چقدر ظلم بود، بحث دیگری است. تا این خط من کردم آن چیزی را که دیدم و آن طور که بود - بدون کم و زیاد - بگویم. اما این که بخوانیم نقد کنیم البته جای نقد دارد. ما هم نوع شیطانی مان نسبت به سازمان گفای نقد داریم و هم نوع واکنش مان.

چشم زوزیران

می خوانم نوشته های شما در مورد این واقعه.

که اشاره کرده، دسته بندی های دیگری هم وجود داشت. مثلاً یک جریان مجاهدین مذهبی ماندند و بودند. دیگران که سیاست ها بودند خوب است. مواضع این جریان ها را هم تشریح کنید همچنین لازم است موضع و نقش سواک نیز بیان شود. آقای مهدی گرگانی نقل می کند که در سبوی باز جرمی رفت طبقه بالا به مارکسیست ها می گفت سواک که با شیخ اختلافی ندارد، مشروطی می خورد، لعل نمی خوراند و... می آمد طبقه پایین به مذهبی های گفته مارکسیست ها خطا را قبول ندارند نجس الفلوس. ولی ما خدا را قبول داریم و...

در این که آن موقع سواک با تمس گردو می شکست و خوشحال و سر مست بود که اتفاق افتاده که به بیانیه

سال ۱۳۵۱ که در قزل قلعه زندانی بودم، آن قدر تجربه من از مجاهدین مثبت بود و آن قدر نسبت به آنها روابط عاطفی داشتم که در برخورد با برخی طلبه های قم که خط مرحوم ربانی شیرازی را پیگیری می کردند، از مجاهدین دفاع می کردم.

چشم زوزیران

آن می تواند همه نیروهای مبارز را متلاطم کند. روحی نیست. همیشه کسانی هم که اینجا بودند به این مسئله واقف بودند. شاید بشود فقط یکی دو نفر را نام برد که از نظر عاطفی به حدی از صمیمیت با مجاهدین رسیدم بودند که رویکردی به سواک پیدا کرده بودند. ولی این را می توانم با قاطعیت بگویم که اثرات تأثیرگذار مثل آقای طالقانی، آقای منتظری و آقای هاشمی رفسنجانی همگی از این که سواک از این قضیه بهره برداری می کرد ناراحت بودند. منتها به این قائل نبودند که چون سواک بهره برداری می کند واقعیتی را منطقی کنیم. می گفتند جامعه به خاطر ما به یک مجموعه ای اعتماد کرده ما باید تکلیفمان را انجام بدهیم که به خاطر ما دیگر کسی به سمت این مجموعه کشیده نشود.

چشم زوزیران

شما صحبت از شیفتگی نسبت به مجاهدین خلق کردید. چرا شیفتگی؟

ابتدای آشنایی ما با مجاهدین ناشی از شیفتگی بود. به خاطر اعتماد به دوستانی مثل مرحوم طالقانی، آقای رفسنجانی و تا حدودی آقای منتظری. شاید آن روزها پرهیجان ترین موضع گیری را آقای هاشمی رفسنجانی داشتند. فکر می کنم سال ۱۳۵۲ بود که در منزل دکتر وحید جلسه شامی بود به دعوت آقای منتظری با حضور دکتر واعظی و چند نفر دیگر. آقای هاشمی رفسنجانی هم حضور داشت. ایشان در آن جلسه از روحانیت انتقاد می کرد که رژیم، مجاهدین خلق را اعلام می کند و روحانیت سکوت کرده است و در انتقاد از روحانیت تعبیر تندى به کار می برد. شاید به نحوی طرف اعتراض آقای هاشمی، آقای منتظری بود. ولی آقای منتظری سکوت کرد و حرفی نزد. برای نمونه آقای هاشمی می گفت ما مثل قوم بنی اسرائیل شده ایم که پیامبران را می کشتند و آنها چیزی نمی گفتند. دکتر وحید نیز در تأیید می گفت امام زمان سر قبر بچه های سازمان می آید و... این مثال را عرض کردم. که میزان شیفتگی به سازمان را بیان کرده باشم. البته فردای آن روز دکتر واعظی از دست آقای هاشمی و دکتر وحید به شدت عصبانی بود و برداشت ایشان این بود که آقای هاشمی به امام تبریض داشته است. البته آقای هاشمی حرفی از امام به میان نیاورد و این برداشت دکتر واعظی بود. سال ۱۳۵۱ که در قزل قلعه زندانی بودم، آن قدر تجربه من از مجاهدین مثبت بود و آن قدر نسبت به آنها روابط عاطفی داشتم که در برخورد با برخی طلبه های قم که خط مرحوم ربانی شیرازی را پیگیری می کردند، از مجاهدین دفاع می کردم.

چشم زوزیران

اما آقای ربانی شیرازی دوران

زمان مجاهدین را به لحاظ مالی و تنظیمی گمراهی کردند.

□ هر مقطعی که من از آن صحبت می‌کنم بین ایشان و برخی از بچه‌ها مثل مهدی بخارایی و جباری تنش بوجود آمده بود و از هم دلتخور بودند. اما همان‌طور که پیش از این گفته‌ام سال‌های ۵۳-۵۴ که باز دیگر به زندان افتادم آرام آرام از علاقه و اعتماد بنده کاسته‌کنند و کار به جایی رسید که وقتی قضایای ۳۳۵۴ را شنیدم برایم تصحیح آورد نبود. طبعاً در آن فضا نوعی بی‌اعتمادی داشتیم حتی نسبت به کسانی که من می‌گفتم ما وفادار به اسلام هستیم و تغییر این‌ها ولو بی‌غداه‌ایم. این سوال جدی بود که آیا این‌هایی که می‌گویند به اسلام وفاداریم. صداقت دارند یا نه. این یک موضع تاکتیکی است که صداقت مبارزه را در موضع منهدمی می‌دانند و عده‌ای دیگر مصلحت را در صداقت و برای موضع مارکسیستی؟ این بی‌اعتمادی مشکل ساز شده بود، بعضی معتقد بودند که اصلاً نباید چنین حرفی زده شود، به هر حال اینها افرادی از جان گذشته‌اند و نباید چشمشان کرده که صداقت ندارند. عده‌ای هم مثل من، معتقد بودیم که این سرنوشت یک ملت و جامعه است و نمی‌توان با آن شوخی کرد و کوچک‌ترین احتمال را باید جدی گرفت. خلاصه یک اختلاف اساسی بود که اصل چیست اصل بر وراثت است یا اصل بر احتیاط؟ متأسفانه طبع مبارزات محضی پنهانکاری را اقتضا می‌کرد. این به نوبه خود، به بدبینی‌ها دامن می‌زد؛ یعنی کم و بیش برای همه روشن شده بود که درون سازمان بویژه مرکزیت مسائل و تحلیل‌هایی وجود دارد که تمام آنها را با هواداران و سمپات‌ها در میان نمی‌گذارند. برای نمونه روحانیون را طبقه‌بندی می‌کردند که با چه کسی برخورد می‌شود. کسی که با چه کسانی برخورد می‌شود یا برعکس. عاقلی

کنیم. این تحلیل‌ها با ما که هوادار و سمپات سازمان بودیم در میان گذاشته نمی‌شد. حال برای دوره‌هایی باید به این مسئله پرداخت که آیا طبع مبارزه محضی این چنین لقطاً می‌کرد؟ اگر درست نبود، چه چیزی درست بود؟ ما دچار چنین وضعیت پیچیده‌ای شده بودیم.

به هر حال پس از بنیانه اعلام مواضع هفت نفر در زندان مبارزان دو دسته شدند. عده‌ای تلاش می‌کردند که سازمان بازسازی شود و مرجع اصلی برایشان تصمیم‌گیری‌های سازمان بود. عده‌ای هم می‌گفتند تجربه نشان داده که نمی‌توان سازمان را مرجع قرار داد. سازمانی که یکباره اعلام تغییر مواضع می‌کند و اگر کسی زرنگ باشد می‌تواند در آن کوشا کند و سازمان را بقایه نمی‌شود سرنوشت مبارزه را به آن سپرد پس ما باید مرجعیت دیگری برای خود بیابیم. در واقع هفت نفری که اعلام موضع کردند در زندان نقش یک شورای فتوای جمعی را در غیاب امام اجرا می‌کردند. امام که در داخل کشور نبود تا موضع بگیرد و از سوی طبع و روش امام این بود که خودشان را با کسانی که بوی درگیری می‌داد قاطعی نکند. سرانجام همه به این نتیجه رسیدند که باید برای تدبیرینی که ما را قبول دارند، تعیین تکلیف کنیم. متأسفانه این مسئله دستخوش انواع و اقسام بازی‌ها شد. از سوی سواک فتنه‌انگیزی می‌کرد و از سوی دیگر کسانی که نسبت به سازمان تعصب داشتند اصلاً حاضر نبودند به اعلام مواضع هفت‌نفره نگاه منطقی داشته باشند.

چند روزی از این مسائل به بیرون از زندان هم منتقل می‌شدند. □ تصمیم فضای آن روزها کار دشواری

اشتباقاً قطعاً نمونه‌ها را می‌گویند. وقتی ما سالی دیگر سال ۱۳۵۵ از زندان آزاد می‌شویم - من و آقای ربانی شیرازی و آقای کرمانی با هم آزاد شدیم - آقای هاشمی گفت: سعی کن یک جمع‌بندی از مواضع روحانیت مبارز در بیرون داشته باشی، ببینیم آیا با نظرات ما در داخل زندان موافق‌اند یا مخالف. قرار شد نظرات بیرون را به صورت رمزی در ملاقات با ایشان در میان بگذاریم. از استاد سواک برخی آمد که این مقاله آقای هاشمی و من به گوش سواک رسیده است زیرا استادی در این مورد پیدا شد و احتمالاً تا در سلول می‌رسد وجود داشته است. به هر صورت بنده و آقای کرمانی و آقای ربانی شیرازی با هم آزاد شدیم که در قم هم یک موج ایجاد شد. همه می‌دانستیم که سواک مترصد ایجاد اختلاف است اما این که

پس از بنیانه اعلام مواضع هفت نفر در زندان، مبارزان دو دسته شدند. عده‌ای تلاش می‌کردند که سازمان بازسازی شود و مرجع اصلی برایشان تصمیم‌گیری‌های سازمان بود، عده‌ای هم می‌گفتند تجربه نشان داده که نمی‌توان سازمان را مرجع قرار داد، سازمانی که یکباره اعلام تغییر مواضع می‌کنند.

چه باید کرد هر کس تحلیل خاص خود را داشت. چون خبرهای زندان هم به بیرون درز کرده بود، خیلی‌ها به دیدن ما می‌آمدند. شاید اولین باری بود که پس از آزادی من مراجع نیز به دیدن آمدند. برخی مثل آقای موعظی نجفی خودشان آمدند و برخی مثل آقای گلپایگانی نماینده فرستادند. هر این دیدارها سعی می‌کردم دو پهلو صحبت کنم تا این مرحله علی‌شود، ولی جوسازی در بیرون وحشتناک بود. از سوی مجموعه‌ای سعی می‌کردند تمام انتقادهای موجود علیه سازمان را ناشی از عملکرد سواک قلمداد کنند و از سوی عده‌ای عکس این، یعنی همه خطاها را متوجه سازمان می‌دانستند به نحوی که ما در جمع‌بندی نظرات آقایان با مشکل روبه‌رو شدیم. به خاطر می‌آورم در جلسه‌ای در مشهد بود که آقایان باهدر، خامنه‌ای، خامنه‌ای نژاد، طه‌پس و ربانی امینی حضور داشتند اختلاف نظر بسیار زیاد بود. آقای مفتاح می‌گفت این کار - یعنی بنیانه اعلام مواضع هفت‌نفر - باید تبدیل و جبران شود. عده‌ای هم مثل مرحوم حاج علی بلایی به شدت منتقد این بنیانه بودند و پیامدهای منفی آن را گوشزد می‌کردند. برخی هم در دل خوشحال از افشایی یک خطر بودند اما در اظهار نظر سعی می‌کردند شرایط را ملاحظه بکنند و این خود یک مشکل شده بود که در خطا یک نظر داشتند و در جمع نظری دیگر. جلسه دیگری بود در منزل مرحوم آقای شیخ مصطفی ملکی. حاج علی بلایی گفت: عده‌ای می‌خواهند شما را ببینند فلان شب منزل ما باشید. مرحوم بهشتی به من گفت: شاید بهتر باشد که ترویج نمی‌دانم ایشان چه چیزهایی شنیده بود که به من چنین توصیه‌ای کرد. من با این که حرمت ایشان را داشتم، به این خیراندیشی ایشان توجه نکردم. چون قول داده بودم

که بروم. مرحوم دکتر شریعتی که قبلاً هم برای دین من اظهار علاقه کرده بودند به آنجا آمدند. عملاً جلسه ترکیبی از نمایندگان همه گروه‌ها و اچزاب موجود آن زمان بود. یعنی ۵۰-۶۰ نفر از تمامی گروه‌ها، شریعتی، محمد مهدی جعفری، پدر رضایی‌ها، آقای شانه‌چی، حاج خلیلی، حاج ابوالفتح توکلی، کریمی نوری (از بازار) و حتی برخی دوستان نزدیک به گروه‌های چه، بازاری‌ها جو دسته بودند علمای که همسو با حاج مهدی عراقی و حاج علی بابایی و مخالف این بیانه بودند و می‌گفتند باید فکر کنیم و کاری کنیم، عده‌ای همسو با آقای عسکر اولادی بودند که به شدت مخالف مجاهدین شده بودند. آقای شریعتی گفتند امشب نوبت فالانی - یعنی بنده - است که از مناسبش برایمان تعریف کند. من گفتم چهارسال در تبعید و زندان بوده‌ام و فضای بیرون برای من قدری ناشناخته است. ترجیح می‌دهم که الان صحبتی نکنم. ایشان قدری اصرار کرد و بنده هم مخالفت کردم. کم‌کم بر جمعیت حاضر در جلسه افزوده می‌شد. دو طرف دکتر شریعتی آقایان رضایی و شانه‌چی نشسته بودند. هر این بین حاج علی بابایی دسته‌گلی آورد و جلوی پدر رضایی‌ها گذاشت و گفت: "امشب سالگرد شهادت شهید احمد رضایی است... و مرحوم دکتر شریعتی را مخاطب قرار داد که "خوب است شما چیزی بگویید." دوازدهم بهمن بود و دکتر شریعتی بحثی را به این مضمون شروع کرد که همه مکاتب شهید را مقدس و مخلص می‌دانند. علت این موضوع چیست؟ ایشان این گونه استدلال کرد که آدم‌ها در زندگی هر کاری می‌کنند فلش به سمت خودشان است و شهید این "منی" را که تمام فلش‌ها به سمت اوست، در راه ارزش‌های مکتبی فنا می‌کند، چون

همه مکتب‌ها برای ارزش‌های خود قدسیت و خلوص قائل‌اند و شهید حکم این ارزش‌ها را می‌یابد. ضمن صحبت به ایشان رو کرد به سمت حاج خلیلی رضایی و گفت: "احمد رضایی پسر آقای رضایی نیست، بلکه پسر ارزش‌های مکتب است." پس از لحظه‌ای توقف - که گویی تردیدی بر آن نرفته بود - گفت: "زهره شانه‌چی دیگر دختر آقای شانه‌چی نیست و دختر ارزش‌های مکتبی است." من فکر می‌کنم شاید علت تردید دکتر این بود که در آن فضا از یک چریک فدایی خلق به عنوان شهید یاد کردن قدری سنگین بود. وقتی صحبت ایشان تمام شد، پدر من رو کرد و گفت: "از نظر شما این گونه نیست؟" من گفتم: "گفتش درست است، شاید در مصداق و جواش بحثی باشد." ایشان گفتند: "من خواهم بشنوم." من گفتم: "همچنان محظور دارم، باشد وقت ظهر در این بین شام آوردند و هر دو سه نفر هم شروع به بحث کردند. من خوشحال شدم. اما بعد از شام دوباره جلسه به حالت عادی برگشت و دکتر شریعتی خیلی بی‌ادبانه محکم از من خواست که نظر مرا در این زمینه بگویم. من توضیحی دادم که ما به هر کسی که در راه هدیش خویش ریخته شود شهید نمی‌گوییم و شرایطی دارد. ایشان گفت: "من شهادت را برای مؤمنان می‌دانم." من گفتم: "اگر این گونه است که بحثی نیست و ولی ایشان نمی‌خواست چنین حرفی از جلسه نتیجه‌گیری شود. دکتر گفت: "من هم از شما سوالی دارم: ما دولفر را در نظر بگیریم که یکی برای منافع خودش کفوری را به آتش می‌کشد و دیگری برای منافع کشورش خود را به آتش می‌کشد آیا این دو از نظر شما یکی هستند؟" گفت: "نه با هم فرق دارند." دیدگاه دیگری هم دارم که نمی‌دانم بر آن مورد نظر

شما چیست اگر و حتی در این باره دیدگاه روشن داشته باشید من به خودم حق نمی‌دهم در مقابل آن دیدگاه دیگری داشته باشم و در مسئله‌ای که شما می‌فرمایید یعنی دارای دیدگاه مشخصی است. "والذین کفروا..." (نور: ۳۹)، اعمال کفار مثل سراب است و از دور جاذبه دارد. بنابراین در اینجا دیدگاه وحی در مورد کفر - حال هر که می‌خواهد مصداقش باشد - روشن است و من از خودم هیچ‌کدام ندارم. این بحث من ناگهان جلسه را متفجر کرد، زیرا بر این اساس خیلی حرف‌ها موعظ می‌شد.

شهرزاد
با این سخن شما دختر و پسر آقای شانه‌چی هم کافر تلقی می‌شدند.

□ بن اسم کسی را نیاوردم و اضافه کردم بعد از این که ما این دیدگاه را از وحی می‌پذیریم. می‌بینیم آن جاذبه‌هایی که مبارزات آن چنانی دارد، در نهایت سر را بچی در می‌آورد. در این زمینه تجربه‌های تاریخی هم وجود دارد. اینجا دکتر شریعتی سکوت کرد و بقیه عصبانی شدند، از همه عصبانی‌تر آقای میرحسین موسوی بود. ایشان آن مواقع از مخاطبان آقای دکتر بود و از این که کسی فرد مورد علاقه‌اش را به چالش کشیده بود عصبانی بود. البته علت عصبانیت ایشان تنها این نبود، بلکه مسائل روز هم بود. ایشان گفت: "من خودم از آیت‌الله طالقانی شنیدم که گفتند "قرآن مارکسیست صادق را هم بی‌باله آنجا قرار می‌دهد." من نمی‌خواستم نسبت به آقای طالقانی حرمت شکنی کنم و بگویم قبول ندارم. این بود که گفتم: "به هر حال آقای طالقانی که امروز متنی را امضا می‌کنند که اعلام نجاست مارکسیست‌هاست نمی‌توانند چنین نظری داشته باشند."

وقتی صحبت به اشخاص کشیده می‌شود و از حرمت آنها استفاده می‌شود باید با مفاصله رد کرد و من نیز در جواب آقای موسوی مفاصله کردم. هر چند می‌دانستم که آقای طالقانی چنین نظری دارند اما نمی‌خواستم حرمت شکنی کنم. آنها گفتند دروغ است و من گفتم: "متنی است که امضا شده و موجود است." مرحوم شریعتی نیز این سوال را مطرح کرد که آیا هر کس با دیدگاهی غیر از اسلام موافق باشد کافر است؟ نظر ایشان این بود اگر کسی با آگاهی و عناد حقیقت را نفی کند کافر است. من گفتم: "کصلاً اینچا هم نظر قرآن شفاف است چون در سوره نمل، خانمی (ملکه سبا) که با سلیمان برخورد می‌کند شخصی نیست که با عناد حقیقت را کتمان کند او حقیقت را قبول می‌کند ولی قرآن کافرش می‌خواند. اینجا بحث فردیت فرد مطرح است که چیزی از خصوصیات یک جامعه اثرپذیر است. وقتی جامعه‌ای موضع کفر دارد، یک فرد با فردیتش کمتر موثر است. البته این بحث جداگانه‌ای می‌طلبد که به چه کسی می‌توان کافر گفت. دیدگاه من این است که وقتی می‌توان کافر را به کسی نسبت داد که همزمان دعوت به حقی مطرح باشد.

شهرزاد
این دیدگاه کنولی شماست یا آن موقع هم به این اعتقاد داشتید؟ □ در آن زمان هم بر این بحث‌ها در مسجد هدایت تکیه می‌کردم که اگر دعوت حقی نباشد، طبقه بندی‌ها مشکل پیدا می‌کند.

شهرزاد
نقل می‌کنند که در پاریس از امام پرسیدند مارکسیست‌های ایران اول مسلمان بوده‌اند و بعد مارکسیست شده‌اند، آیا مراد هستند؟ ایشان گفته

بودند که جریان حق کجا بوده است؟ اینها حقانیت اسلام را دریافت نکردند و ما نمی توانیم چنین حقی را در مورد مارکسیست های ایران بدهیم.

□ به نمونه دیگری اشاره می کنیم: در آن مواقع جوسازی علیه من زیاد بود. شبی در مسجد قبا آقای کریمی نوری از علماء شیطان دکتر شریعتی به من گفت: "چرا ملاحظه خودت را نمی کنی، بالاخره اعتباری داری که تازد از بین می رود." من گفتم: "چه شده است؟" گفت: "آن شما را از شمایل آفتابح قائم اسلام می بیند." من گفتم: "نمی دانم آفتابح قائم پیش خدا چه جایگاهی دارد، اما اگر کار و مواضع من خلط نباشد، هر چه می خواهند بگویند."

همچنین به یاد دارم مرحوم بازرگان سال ۱۳۵۶ در سخنرانی مسجد قبا اسمی از من آورد عده ای عصبانی شدند که چرا مهندس بازرگان در این شرایط از فلاسفه نام برد؟ در آن زمان ملاز آقای شریعتی فوت کرده بود و من برای شرکت در مراسم ختم رفتم. دکتر شریعتی گفت شما منبر بروید بدون این که از قبل هماهنگی شده باشد. این اولین منبر بعد از زلزلن و بتواری اعلام مواضع بود. صحبت کردن در چنین فضای بحرانی زمانی خیلی دشوار بود. اتفاقاً جزوه های دستم بود و به آنه اشاره با هارون... اشاره داشتند. من همان آیه را دستمایه منبر قرار دادم، دو مواضع گیری را در فتنه سامری نقل کردم، یکی مواضع موسی و دیگری هارون. می دانید که هارون نام پسر پسر خدا بوده است. هر چند مراتب آنها با هم فرق می کرد. در فتنه سامری دو پیشمهر، دو مواضع گیری متفاوت داشتند. هارون ملارا می کرد اما موسی گفت چرا ملارا کنی؟ و هارون پاسخ داد که در سیدم تفرقه ایجاد شود و مورد

نقد واقع شوم. در سوره طه آمده است که موسی (ع) گفت: "یا توام هارون! تو را چه مانع شدی از این گمراهی آنان، مرا پیروی نکنی؟ آیا از فرمان من سر پیچیدی؟" گفت: ای که همزاد من از یک مادری آریش و موی سرم را چنین به خشم فرو مگرد. همانا که من بیم آن داشتم که اگر با آنان توافقم - تو به من بگویی: منی اسرائیل را به پرانندگی کشاندی و سخن میزاد حفظ وحدت. پاس نداشتی؟" من در آن سخنرانی می خواستم بگویم نمی توان به یکی گفت چرا چنین موضعی داری؟ کسی مثل هارون هم مصالح جامعه را می نگیرد. سعی کردم مواضع هر دو طرف را تبیین کنم و به گونه ای به هر دو حق بدهم که مواضع خاص خود را داشته باشند. آنانی که به شدت مخالف مجاهدین شده بودند و چه آنان که مواضع متقابل داشتند و می خواستند سازمان حفظ شود.

به هر حال در چنین وضعی بودیم و مشکل ترین مسئله این بود که متهم می شدیم با ساواک کنار آمده ایم و به بهانه یک ضعف در یک گروه، مبارزه را مخدوش می کنیم. در فکر بودیم که باید راهی پیدا کرد که ضمن حفظ مواضع معلوم شود به مبارزه وفاداریم. در این راستا پیشنهاد برگزاری یک مراسم باشکوه برای چهارم حاج آقا مصطفی خمینی را در جلسه ای مطرح کردم. در آن جلسه آقای موسوی خوئینی ها که تازه از زندان آزاد شده بود و آقایان خامنه ای، مشکینی، ربانی امینش، ربانی شیرازی و چند نفر دیگر حضور داشتند. من گفتم این شبکی که مراسم درگذشت آقا مصطفی پیش می رود بالاخره تمام می شود و ما باید با برگزاری چهارم کاری کنیم که رژیم نتواند این موج را از سر رد کند. قرار شد که از ۲۰ روز مابعد به چهارم همه نیروها را در جریان قرار دهیم

که هر کس هر چه هست بیاورد مخصوصاً سخنرانی ها ضبط شود و در کشور پخش شود. برای نمونه مرحوم ربانی شیرازی از همان جا مرحوم فروهر را دعوت کرد. بنیاد تاریخ کتابی منتشر کرده به نام "راز طوفان" که سندهای مربوط به این برنامه در آن آمده است. تصمیم دیگر این بود که در این جلسه کسانی صحبت کنند که تازه از زندان آزاد شده اند و با این کار نشان دهند که بنا ندارد مبارزه را رها کنند. به همین دلیل قرار شد من و مرحوم ربانی امینش که از تبعید آمده بود و آقای خجندی کرمانی و آقای خلغالی صحبت کنیم. من فکر می کنم امالتی که بعدها به

مشکل ترین مسئله این بود که متهم می شدیم با ساواک کنار آمده ایم و به بهانه یک ضعف در یک گروه، مبارزه را مخدوش می کنیم. در فکر بودیم که باید راهی پیدا کرد که ضمن حفظ مواضع معلوم شود به مبارزه وفاداریم. در این راستا پیشنهاد برگزاری یک مراسم باشکوه برای چهارم حاج آقا مصطفی خمینی را در جلسه ای مطرح کردم

امام شد. ذهن کجی ساواک به همین جلسه بود. از همین جا امیدهای بعدی ازین های زنجیرهای شروع شد. قفسه ما این بود که نگرانی کسانی که چشم به این مبارزه دوخته اند بر طرف شود.

□ اما نکته این مراسم انجام یک عمل صالح متناسب با زمان بود یا برائت از آنهاست که زده می شد، از جمله اتهام کنار آمدن با ساواک؟ □ ما به این نتیجه رسیدیم بودیم که اگر کسانی تصور می کنند با موضع گیری های ما علیه سازمان به اصل مبارزه لطمه می خورد، باید نشان دهیم که مبارزه لطمه ای نمی خورد. در واقع رفع نگرانی حق کسانی بود که صادقانه نگران بودند.

است نفس چهاروی بکند و مرحله سوزی بشود. در این صورت هم به انقلاب لطمه می خورد. □ نکا این گونه نبود که کسی به خاطر رفع اتهام به عملی که اعتقاد ندارد دست بزند. به هر حال باید معلوم می شد که با مبانی و اصول نمی شود شوخی کرد. شاید این ذهنیت پیش می آمد که ساواک بهره برداری می کنند این مهم نبود اصول و مبانی که یکی از آنها مبارزه است باید حفظ می شد. بنابراین حفظ اصول مهم بود. نه گروه و اشخاص. این را هم بگویم که این گونه نبود که نسبت به قضایوت دیگران بی تفاوت باشیم. ولی بحث بر سر اصل مبارزه بود که نباید تعطیل می شد. هر چند در مقطعی راهمان تغییر کرد و ارتباطمان با سازمان متعلوت شد.

□ آن زمان هژمونی مبارزه در دست مجاهدین بود. آیا سوزی دیگر

شما و همفکرانتان این نبود که فرصت خوبی برای به دست گرفتن هژمونی مبارزه است، ضمن آن که خود را صالح برای این کار می دانستید؟

□ نه ببینید از دیدگاه کسی که قضایا را از منظر دانشگاه و احزاب و جبهه ملی و مرحوم مصدق و نهضت ملی می بیند مبارزه یک معنی داشت و از دیدگاه من که از حوزه به قضایا نگاه می کردم معنای دیگر. از دیدگاه ما پس از قضایای نهضت ملی و کودتای ۲۸ مرداد، نهضت به بن بست رسیده بود و رژیم موفق شده بود غذای را جذب و غذای را سرکوب کند و حرکت قم در سال های ۱۳۴۱ و ۱۳۴۲ در شرایطی بود که مبارزه های در ایران به مفهوم گسترده و اثرگذار آن، وجود نداشت.

به هر حال امام برای ایجاد یک مبارزه وسیع مردمی که خود بدان می انبذیدید برنامه ای داشت و از جمله برنامه ها شروع حرکت با اجماع بود. مهم برای ایشان این بود که در ابتدای حرکت هیچ کدام از کسانی که جایگاهی در روحانیت داشتند بی تأثیر نباشند و برای این که آقای بهبهانی را هم همگام کند تلاش نمود، در حالی که به ظاهر آقای بهبهانی نگاه دیگری داشتند. اگر ایشان نمی آمد روحانیت سنتی با نهضت همراهی نمی کرد.

ششم از ایران
البته آقای بهبهانی از پیشی

انگیزه هایی علیه اصلاحات ارضی داشتند و با دکترا امینی درگیر بودند.

□ اما من فکر می کنم آغاز حرکت از آن جلسه ۹ نفره ای بود که در قم برگزار شد و در ابتدای گفت و گو به آن اشاره کردم.

ششم از ایران
اما به ظاهر در دوران دکترا

امینی آقای بهبهانی در جلسات شرکت می کرده اند که در اینجا نقد اصلاحات

ارضی و صحبت از به خطر افتادن مالکیت می شده است. حتی آقای جعفر بهبهانی پسر ایشان رویتگیر شده بود. □ فرقم علیه دکتر امینی هیچ حرکتی نشد. آقای بهبهانی هم می دانست که کشن از ایشان به آن صورت حرفه شنوی ندارد.

ششم از ایران
اما شما گفتید که روحانیت سنتی از ایشان حرفه شنوی داشت.

□ این موضوع نیاز به بررسی دقیق دارد که بعضی مردم در دست چه جریان و چه کسی بود؟ اصلاً مرجعیت مسئله دیگری بود مثلاً در قضیه نماز بر چناره آقای بروجردی، آقای بهبهانی پسر آقای بروجردی را وادار کرد تا نماز بخواند تا مرجعیت بعدی مشخص نشود. آقای

بهبهانی تقریباً مشاور آقای بروجردی بود. امام به این نکات توجه داشت که مثلاً اگر ایشان و یا آقای فلسفی همراه حرکت نمی آمدند، نهضت فزاینده نمی شد. بنابراین ایشان مقید بود که شروع حرکت با اجماع باشد. اگر بعد انشعاب می شد مشکلی نبود، چنانچه آقای بهبهانی و خیلی های دیگر از ۱۵ خرداد به بعد از نهضت جدا شدند شاید این عله به این جمع بندی رسیده بودند که در ۱۵ خرداد یک خط خون بین مردم و رژیم حایل شد و امام اغلاغر آن بود. سپس یک دوره قدرت بهش آمد.

جنبش های مسلحانه برای خروج نهضت از این فترت نقش داشتند اما من هنوز مطمئنم اگر آن حرکت مردمی سال های ۴۱-۴۲ نبود این جنبش ها هم به وجود نمی آمد.

ششم از ایران
اما شما بجز به های حرکت

سال های ۴۳-۴۴ را از نظر گذرانده بودید و پس از آن شش هفته مجاهدین و جنبش مسلحانه را دیدیم. □ من نیایی بین این دو نمی دیدم و

انام است.

ششم از ایران
گفته می شود آقای هاشمی

رفسنجانی سال ۱۳۵۴ نزد مرحوم امام به عراق رفتند. امام به ایشان گفتند من تا به حال نسبت به مجاهدین موضعی نگرفته ام اما اصرار آقایان مطهری و منتظری این است که موضع بگیرم و من می خواهم اینها را تأیید کنم. آقای رفسنجانی توصیه می کنند بهتر است همان موضع "نه تأیید و نه تکذیب" باشد. به ظاهر آقای هاشمی از تفسیراتی که در حال شکل گیری در سازمان بود اطلاع داشته زیرا با بهرام آرام ارتباط نزدیک داشت. بنابراین سال ۱۳۵۴ امام می خواستند مبارزه مجاهدین را تأیید کنند، از این منظر که مبارزه مسلحانه مردمی شده و روحانیت مبارز هم آن را تأیید می کند.

□ این منافاتی با بحث من ندارد. به هر حال جایگاه ایشان با مجموعه کادری که در خدمتشان بود و شبکه وسیع روحانیت، به گونه ای بود که کمتر گروهی می توانست در مقابل آن قد علم کند. ما نمی خواستیم رهبری را از دست کسی دریاوریم، سازمان قبل از ضربه خوردن مجموعه منسجمی بود و مرکزیتی برای تصمیم گیری داشت ولی بعد از ضربه اصلاً چنین چیزی نبود که کسی بخواهد از دستشان در بیآورد. فقط ما نگران این بودیم که ساواک از این قضیه طوری استفاده نکند که اصل مبارزه از بین برود. این که هر کسی چه کار کرد یک بحث است و بحث دیگر این است که آیا عوامل ممنوعی در تاریخ وجود ندارند؟ من در این حرکت چیزی می دیدم که با تعایم مشکلات باز دلگرم می شدم. وقتی رژیم تحت فشار امریکا فضایی باز سیاسی ایجاد کرد تصور می کرد با وجود اختلافات موجود، می تواند فضا را

سعی خود امام هم بر این بود که رژیم شاه نتواند از اختلاف نظر ایشان با

جنبش مسلحانه سوء استفاده بکند. برای همین هم همواره نگاه ایشان به هر جریان یا فردی - حتی کمونیست ها - که بتواند به رژیم ضربه بزند، مثبت می نمود

ششم از ایران
اما شما گفتید که روحانیت سنتی از ایشان حرفه شنوی داشت.

□ این موضوع نیاز به بررسی دقیق دارد که بعضی مردم در دست چه جریان و چه کسی بود؟ اصلاً مرجعیت مسئله دیگری بود مثلاً در قضیه نماز بر چناره آقای بروجردی، آقای بهبهانی پسر آقای بروجردی را وادار کرد تا نماز بخواند تا مرجعیت بعدی مشخص نشود. آقای

بهبهانی تقریباً مشاور آقای بروجردی بود. امام به این نکات توجه داشت که مثلاً اگر ایشان و یا آقای فلسفی همراه حرکت نمی آمدند، نهضت فزاینده نمی شد. بنابراین ایشان مقید بود که شروع حرکت با اجماع باشد. اگر بعد انشعاب می شد مشکلی نبود، چنانچه آقای بهبهانی و خیلی های دیگر از ۱۵ خرداد به بعد از نهضت جدا شدند شاید این عله به این جمع بندی رسیده بودند که در ۱۵ خرداد یک خط خون بین مردم و رژیم حایل شد و امام اغلاغر آن بود. سپس یک دوره قدرت بهش آمد.

جنبش های مسلحانه برای خروج نهضت از این فترت نقش داشتند اما من هنوز مطمئنم اگر آن حرکت مردمی سال های ۴۱-۴۲ نبود این جنبش ها هم به وجود نمی آمد.

کنترل کننده اما در قضیه فوت آقای مصطفی چیز دیگری پیش آمد که نه در محاسبه ما و نه در محاسبه رژیم می گنجید. یعنی اجماع اولیه برگشت و همه مراجع برگشتند و لطیفاتی هم که به مبارزه خورده بودند انگیزه را قوی تر کرد و اتفاق افتاد که نمی توان به سادگی به عقل یا فکر کسی نسبت داد. در هر صورت این اتفاق همه کسانی را که تا آن روز با هم بگویمو داشتند متحد کرد به گونه ای که در جهت براندازی رژیم فعال شدند یک روز مهیبه مرحوم کافی در تقابل با حسنیبه ارشاد بود و خودمان هم در مقابل آن موضع داشتیم اما دیدیم چنانکه کافی همان نقش خیر فوت دکتر شریعتی را داشت. این همسوس شدن و همدل شدن مردم را نمی توان به سادگی تحلیل کنیم.

شماره ۱۰۰

چرا این اتحاد و همدلی ادامه نیافت و سی خرداد ۶۰ به وقوع پیوست؟

□ آنچه بعدها مشکل ساز شد این بود که وقتی یک قیام به پیروزی رسید و کسی را هم مردم و هم اجماع نخبگان به عنوان رهبر پذیرفتند بهتر بود که لیج و لجازی و مقابله با او انجام نمی شد. سازمان می توانست موضع دیگری بگیرد وقتی جامعه ای رژیم گذشته را ساقط کرده و وارد وضع جدید شده تهدید و اولتیماتوم کار جالبی نبود. حضرت علی (ع) که کسی در اصلاح بودنش تردید ندارد خانه نشین می شود اما در یک ربع قرن خانه نشینی یک نمونه از تشنج افروزی در سیره امیر المومنین نمی بینیم. اگر کسی مثل حضرت علی (ع) می خواست بازی های برخی سیاستمداران را در یابورد، اصلاً دین اسلام هر وقت گسترش نمی یافت. البته این مثل هیچ ربطی به شرایط آن موقع ندارد اما من متقدم اگر می شد

هر چند نشد - حساسیت ها را بر زمینگیرند که جامعه چند خط داشته باشد این مشکلات حل می شد و اعتماد جلب می شد. سازمان باید با توجه به مشکلاتی که برای آن پیش آمده بود این اعتماد سازی را انجام می داد. بالاخره سازمانی که می داند رهبری از روز اول روی نوع حرکت او حرف نداشته بعد هم این اتفاقات - تغییر اپولوژی - افتاده، باید پیشگام و پیشقدم برای اعتماد سازی می شد. اما این به آن معنا نیست که به این طرف درگیری انتقادی وارد نیست. به مدیریت جمهوری اسلامی نیز انتقادهای قابل توجهی وارد است. اما در این بخش که مربوط به برخورد نه چندان خوب با سازمان بود، متقدم مشکل از سازمان بود. البته نگاه من هم ملاقاتی است چون سابقه موضع گیری روی این مسئله را دارم، اما به نظر می آید حق این بود که از طرف سازمان اعتماد سازی شود تا دیدگاهی در مورد نفوذ در نظام پیش نیاید.

شماره ۱۰۰

با سبب این که از مسائل و اختلافات درون زندان گفتند آیا این اعتماد سازی ممکن بود؟ □ اگر خودم حزبی ها را کنار بگذاریم چرا نشود؟ فرض کنیم رهبران سازمان به علی ابن ابیطالب تکی می کردند، گمان می کنم خیلی راحت اعتماد جلب می شد. اتفاقاً امام به شدت از آخوندی کردن حکومت ابا داشتند و حساس بودند. حق هم این بود که روحانیت درگیر کار اجابایی نمی شد.

شماره ۱۰۰

ایشان دیدگاه روحانیت سنتی را قبول نداشتند و وجه غالب را در روحانیت، روحانیت سنتی می دیدند. □ این یک بحث است و از یک سو هم اساساً روحانیت نباید متهم به قدرت

آنچه بعدها مشکل ساز شد این بود که وقتی یک قیام به پیروزی رسید و کسی را هم مردم و هم اجماع نخبگان به عنوان رهبر پذیرفتند بهتر بود که لیج و لجازی و مقابله با او انجام نمی شد. سازمان می توانست موضع دیگری بگیرد وقتی جامعه ای رژیم گذشته را ساقط کرده و وارد وضع جدید شده، تهدید و اولتیماتوم کار جالبی نبود.

سازمانی که می داند رهبری از روز اول روی نوع حرکت او حرف داشته، بعد هم این اتفاقات - تغییر اپولوژی - افتاده، باید پیشگام و پیشقدم برای اعتماد سازی می شد. اما این به آن معنا نیست که به این طرف درگیری انتقادی وارد نیست. به مدیریت جمهوری اسلامی نیز انتقادهای قابل توجهی وارد است.

طلبی می شد چیزی که هم ایشان قبول داشت و هم بقیه روحانیون

شماره ۱۰۰

آقای سعید روحانی در کتاب

نهضت امام خمینی این گونه نشان می دهد که امام فکر ایت الله پروچردی را تا آنکه می طلبست، به خاطر برخوردی که با فدائیان داشت و به خیلی اختلاف دیدگاه داشتند. □ تنها اگر سند محکمی در این زمینه باشد می توان به آن اعتماد کرد. اصلاً شاید در آن مقطع زمانی خاص بشود از موضع آقای پروچردی دفاع کرد ایشان معتقد بودند که ما ظرفیت اداره حکومت را نداریم و در حقیقتی که ایشان این حرف را می زنند قطعاً این گونه بوده است. وقتی انقلاب پیروز شد مجموعه ای ساخته شد بود که در زمان آقای پروچردی ساخته نشده بود، مثل مطهری ها، بهشتی ها، باهنرها. این همه محصول ۶۵-۶۶ سال حرکت بود. نقل می کنند وقتی سر قضیه ای به آقای پروچردی می گویند چرا این گونه موضع گرفتید، ایشان به یک روحانی که از نزدیکانش هم بوده و روی ایشان مقابل اتاق نشسته بوده اشاره می کند و می گوید آن مرد کیست؟ می گویند فلانی است. می گویند نما این دکتر قبل است اما علامه سرش است. ایشان می گفت وقتی آدم به قیوت برسد مثل دکتر انبالی می شود حال فکر کنید ما قدرت را در دست بگیریم و اولادمان تبدیل به ضد خود شوند. آقای پروچردی با توجه به تجربیاتش این طور فکر می کرد. ما چقدر تجربه داشتیم که در سیاست مداخله کردیم و خوب در نیامد؟ سید محمد تقی علیه روسیه ناله از ایران رفت. سید وقتی از آب حوض شهر وضو گرفت تا برود، مردم آن قدر از آب حوض به تیمن و تبرک بردند تا خشک شد. وقتی هم که برمی گشت

شماره ۱۰۰

آب دهان به صورتش می انداختند. این تجربه ها مطرح بود و آیت الله بروجردی ضعف های روحانیت را می دانست. مجموعاً امام دیدگاه و ظرفیتی ویژه داشت که توانست کار به آن بزرگی را به سامان برساند، اما من شخصاً برای مواضع آقای بروجردی و دیدگاه های ایشان احترام قائلم و در جای خود باید به آن پرداخته شود. به هر حال حکومتی تشکیل شد و با مشکلاتی روبه رو شد که در توانش هم نبود، مثلاً شاید حمله به سفارت آمریکا کار درستی نبود، هر چند آن موقع همه تأیید می کردند، اما شاید اگر نمی شد به نفع انقلاب و جمهوری اسلامی بود. با همه اینها یک انقلاب به پیروزی و نظامی به قدرت رسید. اکنون یک ربع قرن از عمرش می گذرد و برخی کاستی هایش روشن شده است. اگر بخواهیم این را نقد کنیم، نیاز به یک فضای سالم دارد. ما متأسفانه در تاریخ یا اختناق را تجربه کرده ایم یا هیاهو را. گفت و گوی سالم با سازوکار جمع بندی نداریم. تصور من این است که راه اصلاحات راستین عبور از گفتمان سالم انتقادی است. در این قسمت هم حکومت مشکل دارد و هم منتقدین آن. من فکر می کنم پس از خرداد ۱۳۷۶ یک فرصت طلایی داشتیم که آن را با هیاهو نبود کردیم. این حرف را همان موقع هم زدم و گفتم ما الان یک فرصت داریم که می توانیم استفاده کنیم.

به هر حال در ریشه یابی اولین شکاف ها بین جمهوری اسلامی و سازمان نگاه بنده این است که سازمان نیاز به اعتمادسازی داشت و این کار را نکرد. به جای آن به دام اقتنار گزایی افتاد و سعی کرد حرف خود را به گرسی بنشاند و این راه درستی نبود.

پیش از این

اما برخی معتقدند با توجه به

کینه هایی که در درون زندان شکل گرفت، از همان ابتدای پیروزی انقلاب تصمیم بر این بود که هر قیمتی که شده سازمان از صحنه معادلات حذف شود، بدون آن که حتی واژه نظامی بشود.

من معتقدم این حرف ها جوهری و گمان است. برخی دیدگاه ها نسبت به سازمان از حد دیدگاه یک نفر فراتر نمی رفت. فرض کنید در جمهوری اسلامی آقای مطهری یک دیدگاه نسبت به سازمان داشت و آقای بهشتی یک دیدگاه دیگر. هیچ وقت این فرصت پیش نیامد که این دیدگاه ها جمع بندی شود و به سیاست اجرایی منتهی شود. با وجود شورای انقلاب، امام دوست داشت کمتر در کارها دخالت کند و ترجیح می داد مسئولان بروفش شوروی انقلاب باشند. اما برای نمونه عرض می کنم در همین شورای انقلاب کسانی نسبت به سازمان سمپاتی داشتند، از اعضای نهضت آزادی در شورای انقلاب هم بودند. در ستاد استقبال کسانی بودند که نسبت به سازمان سمپاتی داشتند. این موضوع سازمان این گونه نبود که بگوید حالا که جمهوری اسلامی تشکیل شده، کمکش کنیم و اجازه دهیم سروسامان بگیرد، بزرگش، اگر می شد آقای بازارگان را تضعیف می کردیم. این کار را می کردند.

یادآوری می کنم از اجتناب از انقلاب این بود که وقتی پیروز شد، خشونت طلسم بود. در شکستن این طلسم سازمان خیلی نقش داشت چون شعار قاطعیت می داد. برای نمونه شورای انقلاب با اجماع تصویب کردند که هر متهم باید ۱۵ ساعت حق دفاع از خود داشته باشد و این مصوبه اقتضای آمیزی بود.

پس از این

بله، هر کسی که بعد از انقلاب محاکمه می شد، جریانی که سازمان هم پشت آن بود، می خواست این مصوبه شورای انقلاب را به هم بزند. از اهرم مرحوم حاج مهدی عراقی هم استفاده شد چون همان طور که گفتم ایشان روابط عاطفی خوبی با سازمان داشت. اگر نشریات و روزنامه های آن موقع را ببینید همه شعار قاطعیت می دادند. آقای عراقی هم منم بیخ گوش امام می گفت این جوان ها دارند از دین خارج می شوند چرا؟ برای این که عمل انقلابی می خواهند. آن قدر این مطلب تکرار شد که امام هم تحت تأثیر

کم نبودند بچه های
مجاهدی که در اداره
زندان قصر به حاج
مهدی عراقی کمک
می کردند. آن موقع
همه می گفتند که شورای
انقلاب را دور بزنیم
وقتی امروز به این کار
نگاه می کنیم، می بینیم
کار غلطی بود و از قضا
اولین قربانی آن هم
خود بچه های سازمان
بودند. بی حساب و
کتاب، حمل انقلابی و
قاطعیت خواستن این
بچه ها را دارد.

قرار گرفتند و دینند حتی به ایمان حاج مهدی عراقی هم دارد. خدشه وارد می شود و سرنجام تصمیم شورای انقلاب را و تو کردند و گفتند "محاکمه مربوط به متهم است و نه مجرم". پرسیدند مجرم کیست؟ ایشان گفتند: "تصیری، هویدا، رهنی و...". و نفر چهارم را هم نایگران اضافه کردند. این چهار نفر تحویل آقای خلخالی شدند و کاری، خارج از فرمول شورای انقلاب انجام شد. کم نبودند بچه های مجاهدی که در اداره زندان قصر به حاج مهدی عراقی کمک می کردند. این موقع همه می گفتند که شورای انقلاب را دور بزنیم. وقتی امروز به این کار نگاه می کنیم، می بینیم کار غلطی بود و از قضا اولین قربانی آن هم خود بچه های سازمان بودند. بی حساب و کتاب، عمل انقلابی و قاطعیت خواستن این بچه ها را دارد. اگر آن موقع ما فتح مکه پیغمبر را در نظر می گرفتیم، به آن وضع مبتلا نمی شدیم. در فتح مکه، پرچمدار اسلام، سلمین عباده بود. ایشان وقتی وارد مکه شد و چشمش به چشم ابوسفیان افتاد، تمام مصیبت ها را به خاطر آورد و گفت: "ایوم، یوم الشکوه" و شعار قاطعیت و تصفیه خونین داد. پیامبر پرچم را از دست او گرفتند و شعار ایوم یوم المرحمة دادند و پرچم را به دست پسر سفد دادند، یعنی ضمن حفظ حرمت ایشان، اجازه ندادند تا شعار تصفیه خونین عملی شود.

هیچ وقت نگاه سالمی به این مسائل نشده، یا شیفتگی بوده و یا نفرت و امروز برآیند تمام ضعف های ما محاصره مان کرده است. همه می خواهند ببینند جامعه چگونه حرف می زند، آنها هم همان گونه ببندشند، یعنی "مصاحبت گویی". یکی از مشکلات تاریخ معاصر ما از مشروطه تا به حال در صنف روحانیت همین بوده است. روشنفکرها هم همین مشکل را دارند و این پدیده نمی گذارد و درمان جامعه درست تشخیص داده شود.

خودتان با سازمان، لیل و بعد از ضربه ۱۳۵۴، شیفتگی و واکنش بوده است. آیا این واکنش قابل پیشگیری نبود؟ روحانیت شیعه در بحران‌های تاریخ با صیخ‌انقلاب را با استفاده نادره است. تغییر ایده‌نولوژی در سازمان هم یک انحراف بود البته ضربه بزرگی هم بود. اما آیا روحانیت شیعه آن موقع در زندان با منحنی برای مسائل پیش آمده نداشتند تا راهگشای آینده باشند؟ در امریکا به سیاه‌پوستان می‌گفتند نگر (Negro) که واژه‌ای توهمین امیز است. سیاهان می‌گفتند ما امریکایی‌های سفیدیم (Whites) و بعد به واکنش افتادند و گفتند ما سیاهیم ولی سیاه‌زیباست و نگفتند که سفید و سیاه هر دو زیباست، و در دام تضاد رنگ‌ها افتادند. بعد از ضربه سال ۱۳۵۴ هم یک عده می‌گفتند "مجاهدین" شما می‌گفتید "روحانیت" و هیچ جریانی نبود که بگوید "یا ایها الذین امنوا کونوا قومین له شهداء" یا توسط ولا بخرم که سننای قوم علی الا بعدلوا... (مائده: ۸۱) ای اهل ایمان! قیام کنید گان برای خداوند و گواهیی به دادگری و عدالت باشید و کین گروهی شمارا رواندارد که عدالت پیشه نکنند.

من نمی‌توانم از طرف همه حرف بزنم، اما تا آنجایی که به خودم مربوط است باید بگویم هم شیفتگی را قابل نقد می‌دانم و هم واکنش را. واقعیت این است که ما بدون داشتن شناخت کافی و درستیت جامعه را تا آنجا که می‌توانستیم به دست می‌آوردیم. سبب می‌دانیم درست است که من به مرجع طالقانی و آقای هاشمی اعتماد داشتم، اما وقتی می‌خواهم افراد را به سمت سازمان سوق دهم، آیا باید شناخت درست‌تری از این مجموعه می‌داشتیم یا نه؟ و آیا باید به این می‌اندیشیدیم که فردی که به درون این مجموعه می‌رود

ما به همان مقدار که در شیفتگی ستایشگر سازمان بودیم، به همان میزان هم وقتی به واکنش منفی افتادیم، تندروی کردیم و رفتار متعادلی در جهت حل مشکلات نداشتیم. اما این که شرایط جقدر می‌تواند توجیه‌کننده این رفتار باشد، به هر حال ما برای داشتن یک رفتار اصلاحی دقیق، نیازمند کار بیشتر و استفاده از تجربیات گذشتگان هستیم.

قربانی نمی‌شود! البته این شیفتگی فقط نسبت به سازمان بود، حتی نسبت به اصل مبارزه و شخص امام هم شیفتگی وجود داشت. این گونه نبود که ما از گام اول دقیق و با استدلال جلو رفته باشیم. همین الان خیلی‌ها در تحلیل تاریخ انقلاب و این که چگونه شروع شد تحلیل متقنی ندارند؛ مثلاً این که برنامه‌های اسدالله علم جقدر می‌توانست بهانه یک جنبش باشد؟ من از طرف خودم این ضعف را برای نسل آینده عنوان می‌کنم. اسلام می‌گوید لا تفتخ ما لیس لک به علم، اگر علم نداری قلم بر نذار، چه برسد به این که دیگران را هم ترغیب کنیم. ما این قلم را بر اساس اعتماد به بزرگان برداشته بودیم و بعد هم تبدیل به یک حماسه شد. وقتی از زندان قزل قلعه آزاد شدیم، می‌خواندیم: ز خون پاک رهروان راه حق، جوانه‌های

انقلاب، جان گرفتند، سرازه‌های خشم خود اسیرا به جرم وجود دشمنان گرفتار آمدند. باغداد انقلاب، سپیده در میان تو رنگی دیدم... سازمان... وقتی قوا است خطا حرکتی را باید کنیم باید دقیق باشیم. به‌قولی و جبری درست است سازوکار تصمیم‌گیری‌ها خدشه‌ناپذیر است و... من این انتقاد را می‌پذیرم و باید خطاها را بپذیرم.

شماره ۱۳۵۴

تعلیل گوتی خود را بیانه می‌نویس یا می‌توانی قبول داری؟ یا نه اگر در آن جمع تصمیم گرفته بودم، با شناخت حالا ممکن بود که محتوای آن بیاتیه را به نحو دیگری پیشنهاد کنم. بحث این است که تصمیم آن جمع جقدر قابل انتقاد و جقدر قابل دفاع نیست. اما آن موقع جامعه را دارای بخران می‌دیدیم که باید به نقطه‌ای اتکا کند و در آن شرایط آن جمع (تعلیل نظر) را نقطه اتکا می‌خواستیم. اما اگر آن فضا امروز تکرار می‌شد و من هم همین تجربه‌ها را داشتم، این را باید زمین‌زخم کردیم.

ما به همان مقدار که در شیفتگی ستایشگر سازمان بودیم، به همان میزان هم وقتی به واکنش منفی افتادیم، تندروی کردیم و رفتار متعادلی در جهت حل مشکلات نداشتیم. اما این که شرایط جقدر می‌تواند توجیه‌کننده این رفتار باشد، به هر حال ما برای داشتن یک رفتار اصلاحی دقیق، نیازمند کار بیشتر و استفاده از تجربیات گذشتگان هستیم.

اصولاً جمل سخن‌های کلید و هزارانده در اسلام حرام است. تفاوت در قرآن می‌گوید: "بیت‌های مشرکین حرام دشنام ندهید تا آنها خدا را دشمنان نکنند." امیر مومنان در چند مورد که دیدیم برائت‌شان از دشنام می‌دهند فرمود: "من دوست ندارم شما دشمنانم را بپذیرد دشنام بار عاقلان دارید و باقی‌ها را توضیح دهید و نادرستی راه آنان را توضیح دهید." این که گفته می‌شود نصیر امام‌علی (ع)

مبارزه را صب کرده بند مطلق نگارد چه در حکومت و چه به صورت شهروندی اخلاقی امام‌علی آموزنده است. در جایی می‌دانیم که امیر مومنان حدود یک ماه جنگ جمل را متوقف کرد در حالی که کفر باطله‌ها به نفع مبارزه بود. در چنین شرایطی و بعد از طی همه مراحل این سوال وجود دارد که چرا امام (ع) جنگ را متوقف کرد؟ آنچه روشن شد این بود که امام نمی‌توانستند به هر دو طرف جنگ با جمل سخن بکشند و این کار را با دشمنان خود نمی‌توانستند هم‌رزم کرده بودند و او هم‌زمانی که گفته به با کرده ایشان حتی عاقله را بسیار بشکوه می‌کنند. اینها آموزه‌هایی است که رفتار درست احتیاج به کارهای انسانی داریم ولی متأسفانه آن اندازه که شایسته است کار نمی‌کنیم.

اینها آموزه‌هایی است که رفتار درست احتیاج به کارهای انسانی داریم ولی متأسفانه آن اندازه که شایسته است کار نمی‌کنیم.